

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تجددای از آسمان

دو کومه

نویسنده: سارا مهدی نژاد

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: سازمان هنری و ادبیات دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۲۸۸-۰۸-۹

مدیر هنری: محمد صمدی | صفحه آرایی: سمیه روح الهی

نوبت چاپ: اول / ۱۲۹۳ | شمارگان: ۳۰۰ نسخه | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

۲) فروشگاه صبریز/ خیابان انقلاب/ روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸

ستاد مرکزی راهیان نور



سرشناسه: مهدی نژاد، سارا، ۱۳۶۷ -
عنوان و نام پدیدآور: قطعه‌ای از آسمان (دو کومه)
نویسنده: سارا مهدی نژاد
مشخصات ظاهری: ۱۲۶ م، مصور، ۱۲ × ۱۷ م، م.
شابک: ۵۰۰۰۰ روال ۸-۹-۹۷۸-۶۰۰-۷۲۸۸-۰۸-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: کتابخانه
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - خاطرات
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - شهیدان
شماره افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس
رده بندی کتبی: ۱۳۲۰ قی ۱۲۶۸/۸۹ DSR
رده بندی Dewey: ۹۵۵۰۰۸۴۲-۹۱۲۲
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۱۱۳۲۸

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.

قطعه‌ای
از آسمان

دو کوبه

سارا مهدی نژاد



ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید پیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لیبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند:

«منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول؛ دو کوهه کجاست؟

«اگر پرسی دوکوهه کجاست، چه جوابی بدهیم؟ بگوییم دوکوهه پادگانی است در نزدیکی اندیمشک که بسیجی‌ها را در خود جای می‌داد و بعد سکوت کنیم؟ پس کاش نمی‌پرسیدی که دوکوهه کجاست، چرا که جواب گفتن به این سؤال بدین سادگی‌ها ممکن نیست. کاش تو خود در دوکوهه زیسته بودی که دیگر نیازی به این سؤال نبود.

گفته‌اند شرف‌المکان بالمکین (اعتبار مکان‌ها به انسان‌هایی است که در آن‌ها زیسته‌اند) و چه خوب گفته‌اند. دوکوهه پادگانی است در نزدیکی اندیمشک که سال‌های سال با شهدا زیسته است، با بسیجی‌ها، و همه سرّ مطلب در همین جاست. اگر شهدا نبودند

و بسیجی‌ها، آن‌چه می‌ماند پادگانی بود دَرَنَدشت، با زمین‌هایی آسفالت‌ه، خشک و کم‌دار و درخت، ساختمان‌هایی معمولی، کوتاه و بلند، و تیرک‌هایی که بر آن پرچم نصب کرده‌اند. اما دوکوهه سال‌ها با شهدا زیسته است، با بسیجی‌ها، و از آن‌ها روح گرفته است؛ روحی جاودانه.

شهدا انسی دارند با دوکوهه که می‌رس. با ذره ذره خاکش، با زمینش، با دیوارهایش، با ساختمان‌هایش، با همه آن‌چه در چشم ما هیچ نمی‌آید. می‌گویی نه؟ از حوض روبه‌روی حسینیه حاج‌همت بازپرس که همه شهدای دوکوهه با آب آن وضو ساخته‌اند. در حاشیهٔ اطراف حوض تابلوهایی هست که به یاد شهدا رویده‌اند. اما الفت شهدا با این حوض، نه فکر کنی که به سبب تابلوهاست! من چه بگویم؟ این‌ها سخنانی نیست که بتوان گفت. تو خودت باید دریابی. واگر نه، دیگر چه جای سخن؟»^۱

□

«دوکوهه» پادگانی است در ۱۰ کیلومتری اندیمشک و کنار شهرک دوکوهه. دو ارتفاع ۳۱۶ و ۲۸۸ متری کنار هم در این منطقه

۱. با من سخن بگو دوکوهه، گفتار متن برنامهٔ روایت فتح؛ نشر واحه، ۱۳۹۲، تهران؛ صص ۶ تا ۲۲.

وجود دارد که مانند دو کوه دوقلو، به چشم می‌آیند، برای همین به آن‌جا دوکوهه می‌گویند. بعد از جنگ، به این پادگان، «پادگان احمد متوسلیان» هم می‌گفتند. کنار جاده، ایستگاه راه‌آهن موقت دوکوهه قرار دارد.

اما اندیمشک کجاست؟ یکی از شهرهای شمال خوزستان است که از شمال به استان لرستان، از غرب به استان ایلام، از جنوب به شهر شوش و از شرق به شهر دزفول می‌رسد. اندیمشک تنها شهری است که استان خوزستان، لرستان، ایلام و کرمانشاه را به هم ارتباط می‌دهد. جاده ترانزیتی آسفالته و خط راه‌آهن سراسری اندیمشک به تهران، این شهر را از نظر ارتباطی بااهمیت‌تر کرده است. این شهر قدمت تاریخی دارد.^۱ اکثر اندیمشکی‌ها از قوم

۱. اندیمشک کنار خرابه‌های شهر قدیم «لور» و «اری‌ترین» ساخته شده است که سابقه تاریخی دارد و جغرافی‌نویسانی چون اصطخری و مقدسی از آن نام برده‌اند. گویا شهر لور تا قرون وسطی از آبادی بهره‌مند بود و پس از آن ویران شده است. اندیمشک در دوره قاجاریه و در حکومت حاج صالح خان مکرری با ساختن قلعه‌ای اهمیت پیدا کرد و صالح آباد نامیده شد، سپس به اندیمشک تغییر نام یافت. مردم این شهر در گذشته در کپر‌ها، چادرهای ساده و بعدها در خانه‌های گلی زندگی می‌کردند. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، رجوع شود به: مجموعه کتاب‌های راهنمای جامع ایرانگردی، استان خوزستان؛ حسن زنده‌دل و دستیاران؛ نشر ایرانگردان، ۱۳۷۹، تهران؛ ص ۳۹.

لر هستند و بیشتر به زبان فارسی یا لری و برخی بختیاری و لکی صحبت می‌کنند. جمعیت اندیمشک طبق سرشماری سال ۱۳۹۰ حدود ۱۷۰ هزار نفر بوده است.^۱

اندیمشک و دوکوهه، در منطقه‌ای گرم‌سیر قرار دارند که زمستان‌های معتدل دارد و تابستان‌های گرم. اگر اندیمشک را دروازه خوزستان بدانیم، دوکوهه، دروازه جبهه‌های جنوب است.^۲ برگردیم به دوکوهه. وقتی وارد پادگان می‌شوی، اتاقک دژبانی را که رد می‌کنی، روبه‌رویت زمین آسفالت بزرگی را می‌بینی که تعدادی ساختمان یک طبقه در ضلع شمالی و غربی آن وجود دارد. تعدادی ساختمان ۵ طبقه هم جنوب پادگان است، ساختمان‌هایی نیمه‌مخروبه که تازگی‌ها حتی برای بازدید هم امن نیست و خطر ریزش دارد.

مساحت پادگان و اطرافش ۱۵ کیلومتر مربع می‌شود، اما بخش اصلی آن، که شامل ساختمان‌های گردان‌ها، ساختمان‌های اداری،

۱. ۱۶۷، ۱۲۶ نفر؛ «نتایج سرشماری سال ۱۳۹۰». جمعیت و خانوار شهرستان‌های کشور بر پایه نتایج سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۹۰. بازبینی شده در ۱۹ خرداد ۱۳۹۳.

۲. کتاب دوکوهه؛ به کوشش گروه نویسندگان؛ بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، (راهیان نور، ۱۳)؛ چاپ دوم، ۱۳۸۵، تهران؛ ص ۱۱.

دژبانی و انبار و ادوات و زمین صبحگاه است، کمتر از پنج کیلومتر مربع است.

دوکوهه قبل انقلاب، یکی از بزرگ‌ترین پادگان‌های ارتش بود. این پادگان هنوز هم در اختیار ارتش است و متعلق به یکی از تیپ‌های لشکر ۹۲ زرهی اهواز و یگان‌های نظامی جنوب غرب کشور است. قاسم صادقی، یکی از نیروهای قدیمی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ گفته است: «من نزدیک پیروزی انقلاب، سرباز بودم و می‌دیدم که چه‌طور سربازها از اسم پادگان اندیمشک، که همین دوکوهه است، وحشت داشتند. این پادگان قبل از انقلاب، یک نوع تبعیدگاه به حساب می‌آمد. هم به خاطر آب و هوایش که خیلی گرم بود و هم به خاطر فشارهایی که به سربازها می‌آوردند.»^۱

چند سالی مانده بود به پیروزی انقلاب که قرار شد پادگان دیگری در ضلع جنوبی پادگان دوکوهه بسازند برای انجام امور لجستیکی و تعمیر و نگهداری خودرو و ادوات آسیب‌دیده تیپ ۹۲ زرهی اهواز. شروع کردند به ساختن پادگان جدید. ساختمان‌ها برپا شد، زمین صبحگاه آماده و خیابان‌کشی‌ها تمام شد. ساختمان‌های

یک طبقه قرار بود محل استقرار واحدهای اداری و خدماتی باشد و ساختمان‌های ۵ طبقه را به‌عنوان خانه‌های سازمانی کادر در نظر گرفته بودند. این ساختمان‌ها هم دو نوع بود؛ متاهلی و مجردی. دو ساختمان ۵ طبقه‌ای که در جنوب زمین صبحگاه بودند و با بقیه ساختمان‌ها متفاوت بودند، ساختمان‌های مجردی بودند و ۱۳ ساختمان ۵ طبقه دیگر، متاهلی. نوع طراحی ساختمان‌های مجردی و متاهلی کاملاً این تفاوت را نشان می‌داد.^۱

نزدیک انقلاب بود. هنوز امور تأسیساتی پادگان تمام نشده بود، اما در آن بحبوحه اوایل پیروزی انقلاب، متولیان احداث، پادگان و این ساختمان‌ها را نصفه و نیمه رها کردند و رفتند.

□

شهریور ۱۳۵۹ که جنگ شروع و مرزها ناامن شد، گروهی از آوارگان و عشایری که از حاشیه‌های مرزی رانده شده بودند و به دنبال محل امنی برای گذران زندگی بودند، وارد پادگان شدند و در تعدادی از ساختمان‌های یک طبقه منزل کردند. با ادامه جنگ و افزایش تعداد یگان‌های نظامی سپاه، این پادگان مورد توجه مسئولین نظامی قرار گرفت تا گروهی از رزمندگان را آنجا

۱. دوکوهه، صص ۸ و ۹.

ساماندهی کنند.^۱ رفته‌رفته پادگان در اختیار سپاه قرار گرفت و مهم‌ترین پادگان عملیاتی خوزستان در جنگ شد. بیشترین نیرویی که در دوکوهه بعد از جنگ ساماندهی شد، بچه‌های تیپ محمد رسول‌الله ص بودند که در بخش سوم به تفصیل درباره‌شان گفته خواهد شد.

بعد از تشکیل این تیپ و آمدن رزمنده‌ها، پادگان پر از نیرو شد. وقتی وارد پادگان می‌شدی و لابه‌لای ساختمان‌ها گشت می‌زدی، احساس می‌کردی که کل ایران در یک پادگان خلاصه شده است. چون تیپ‌های مختلفی در پادگان بود، همه جور چهره و لهجه‌ای در آن جا می‌دید و می‌شنیدی. نیروهای تیپ ۷ ولی‌عصر ع خوزستانی، نیروهای تیپ ۱۴ امام حسین ع و تیپ ۸ نجف‌اشرف از استان اصفهان، تیپ ۱۷ دی تشکیل شده بود از قمی‌ها و اراکی‌ها و از همه جالب‌تر تیپ محمد رسول‌الله ص بود که مجموعه‌ای بود از گویش‌های تهرانی، همدانی، شمالی و خمینی شهری.^۲

از ساعت ۸ شب به بعد، پادگان دوکوهه حیرت‌انگیز می‌شد.

۱. دوکوهه، ص ۹.

۲. دوکوهه، ص ۱۳.

از هر اتاق و ساختمانی، صدای دعا و مناجات به گوش می‌رسید. کمتر از یک ساعت مانده تا زمان آغاز مانورهای شبانه، ترنم دل‌انگیز دعا و مناجات و صدای هق‌هق گریه‌های بسیجیان، تنها نوای حاکم بر دوکوهه بود و بس.^۱

روزهای فراغت از عملیاتِ دوکوهه، نیروها گاهی ورزش می‌کردند یا می‌رفتند سراغ مسائل عقیدتی و اخلاقی. زمین صبحگاه، به‌خصوص در ساعات اولیهٔ روز و نیز عصرها که هوا نسبتاً قابل تحمل بود، جایی می‌شد برای مسابقات فوتبال و والیبال. در ضلع شمال شرقی میدان صبحگاه، محلی برای نصب دیرک‌های والیبال مشخص شده بود و والیبالیست‌ها آن‌جا بازی می‌کردند. در نقاط دیگر هم دروازه‌های کوچک فوتبال عده‌ای را به خود مشغول می‌کرد.

واحد عقیدتی لشکر هم برای پاسخگویی به نیاز فکری نیروها، کانتینر سیاری را که حامل یک بانک نوار نسبتاً مجهز بود، در کنار دیوار غربی حسینیهٔ حاج‌همت مستقر کرده بود. این کانتینر، تعدادی

۱. همپای صاعقه، کتاب یکم از کارنامهٔ عملیاتی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ، دی ۱۳۶۰ تا تیر ۱۳۶۱؛ حسین بهزاد، گل‌علی بابایی؛ انتشارات سورهٔ مهر، حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی؛ چاپ یازدهم، ۱۳۸۸، تهران؛ ص ۱۶۶.

باجه کوچک داشت و در هر باجه یک پخش صوت به همراه گوشه، یک صندلی و یک میز کوچک برای یادداشت برداری گذاشته بودند. کسانی که وارد کانتینر می شدند، پس از دریافت نوار دلخواه شان که معمولاً نوارهای سخنرانی و یا مداحی بود، داخل یکی از باجه ها می شدند و آن را گوش می دادند.^۱

خوردن غذا در گردان ها نیز حکایت خاص خودش را داشت. زمان توزیع غذا، نماینده تدارکات گردان به آشپزخانه لشکر می رفت، غذای گردان را تحویل می گرفت و با خودرو، که معمولاً یک تویوتا وانت بود، به محل استقرار گردان می آورد. مسئولین تدارکات هر گروهان و قسمت، می آمدند اتاق تدارکات، جیره خود را می گرفتند و بالاخره شهرداران دسته (هر روز، یکی از نیروها به نوبت مسئولیت امور خدماتی دسته را بر عهده می گرفت؛ اموری مانند گرفتن و پخش غذا، نظافت اتاق ها، شستن ظروف، تهیه و توزیع چای و...)، سهمیه خود را می گرفتند و بین نیروهای دسته، که بین ۲۵ تا ۳۰ نفر بودند، تقسیم می کردند. گاهی به خاطر مناسبتی، یا برای نزدیکی روحی بیشتر بین نیروها، غذا به شکل گردانی صرف می شد. یعنی سرتاسر راهرو را با پتو فرش می کردند،

سفره‌ها را پهن و غذا را تقسیم می‌کردند. معمولاً در هر ظرف، غذا برای دو نفر ریخته می‌شد. ظرف غذا، کاسه‌هایی بود از جنس روی و قاشق‌ها، هم جنس کاسه‌ها. لیوان‌ها پلاستیکی بود که هم برای نوشیدن آب به کار می‌آمد و هم خوردن چای. تنها چاشنی سر سفره، نمک بود که آن هم بیشتر به اعتبار ثوابش مصرف می‌شد. اما غذاهای مرسوم و تکراری پادگان دوکوهه، ظهرها اغلب عبارت بود از عدس‌پلو، قیمه و قورمه‌سبزی و شب‌ها آبگوشت، آش، کتلت، خیار و پنیر و گوجه‌فرنگی که چون سه رنگ سبز و سفید و قرمز داشت، به آن پرچم می‌گفتند و غذای عجیبی که مخلوطی بود از آبگوشت و خوراک و خورش که نیروها به آن می‌گفتند «گزارش هفتگی». ناگفته نماند که به مناسبت‌های خاصی مانند ایام تولد ائمه یا عید نوروز، غذای مناسب‌تر و به قول رزمنده‌ها، غذای سلطنتی همراه با

دسر نیز تحویل نیروها می‌شد.^۱

سعید تاجیک آب و هوای دوکوهه را این‌گونه روایت می‌کند: «صبح‌ها هوای دوکوهه خنک و دلچسب بود، ولی ظهر که می‌شد، آتش از در و دیوار می‌بارید. ساعت دو بعدازظهر، همه از

۱. دوکوهه، صص ۶۳ و ۶۴.

گرما کف می کردند. فقط تدارکات گردان بود که یک کولرگازی داشت. آن هم به خاطر اینکه غذاهای تدارکات فاسد نشود. بچه‌ها به دلیل گرمای زیاد، بعضی وقت‌ها شربت آبلیمو درست می کردند. گه گاه هم آبلیموی خالی سر می کشیدند تا اسهال خونی نگیرند. اگر کسی در آن گرما اسهال می گرفت، باید یک متکا برمی داشت و جایش را کنار دستشویی می انداخت!»^۱

مرخصی‌های شهری نیز در تاریخ دوکوهه جایگاه خاص خود را دارد. خرید لوازم و مایحتاج، سر زدن به دوستان و رفقای که در دیگر یگان‌ها بودند، تفریح در شهر و البته تردهای سازمانی جهت انجام مأموریت، از دلایل خروج از پادگان بود. بیچاره دژبان‌ها که ناچار بودند با خیل بسیجی‌ها، کلنجر بروند. یکی از نیروهای اعزامی می گوید: «وقتی از بیرون پادگان می خواستیم برویم داخل، می رفتیم پشت زنجیر دژبانی، طرف داخل پادگان می ایستادیم و به یکی از دژبان‌ها می گفتیم: «ببخشید برادر، می شود یک ساعت بروم بیرون، زود برمی گردم.»

۱. جنگ دوست‌داشتنی، خاطرات سعید تاجیک؛ سازمان تبلیغات اسلامی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، انتشارات سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۶، تهران؛ صص ۱۳۶ و ۱۳۷.

آن‌ها هم با جدیت می‌گفتند: «نمی‌شود آقا، برو تو.»
 و یا وقتی که از داخل پادگان می‌خواستیم برویم بیرون، می‌رفتیم
 پشت زنجیر دژبانی، طرف بیرون پادگان می‌ایستادیم و به یکی‌شان
 می‌گفتیم: «بیخشید برادر، می‌شود یک لحظه بروم داخل، زود
 برمی‌گردم.»

آن‌ها هم با جدیت می‌گفتند: «نمی‌شود، برو بیرون.»^۱
 قاسم صادقی نیز گفته است: «بچه‌ها با دژبانی دوکوهه دنیایی
 داشتند. یکی از مواردی که بعضی بچه‌ها را حساس کرده بود،
 این بود که وقتی بچه‌های اطلاعات می‌خواستند از پادگان بیرون
 بروند، وقتی از در دژبانی رد می‌شدند و از پادگان خارج می‌شدند،
 اگر ماشین آن‌ها به سمت چپ می‌پیچید، بچه‌ها می‌فهمیدند که
 عملیات آینده در جبهه‌های غرب است و اگر به راست (جنوب)
 می‌رفت، می‌گفتند عملیات آینده در جبهه‌های جنوبی است. و
 جالب این بود که نیروهای اطلاعات هم که این مسأله را فهمیده
 بودند، بعضی وقت‌ها برای این که مسائل حفاظتی را رعایت کنند،
 اول به چپ می‌رفتند و بعد از چند دقیقه برمی‌گشتند و راه خود را
 به طرف جنوب ادامه می‌دادند.»^۲

۱. دوکوهه، ص ۶۶.

۲. دوکوهه، ص ۶۷.



در هر یک از ساختمان‌های ۵ طبقه، یک گردان مستقر بود. طبقه اول ساختمان، محل استقرار فرماندهی، تدارکات و تسلیحات گردان بود. طبقه دوم، مخبرات و ادوات گردان و سه طبقه فوقانی نیز محل استقرار سه گروهان بود. هر یک از گروهان‌ها، علاوه بر شماره خاص خود، نام یک شهید یا یک شخصیت قابل احترام و یا نام یکی از غزوات صدر اسلام را به همراه داشتند. مثلاً گردان مالک‌اشتر دارای سه گروهان با نام‌های گروهان یک سیدالشهدا، گروهان ۲ روح‌الله و گروهان ۳ بهشتی بود. پنجره‌ها شیشه نداشتند و به جای شیشه، از مشمع استفاده می‌کردند. شیشه هیچ‌وقت تحمل انفجارهای خشم‌های شبانه را نداشت. پشت‌بام ساختمان‌ها موارد استفاده متعددی داشت. در هوای گرم و سنگین دوکوهه، باد خنک شبانگاهی بسیاری از نیروها را به پشت‌بام می‌کشید. بسیاری از جلسات گروهانی و گردانی روی پشت‌بام انجام می‌شد. حتی مراسم جشن یا عزاداری خودمانی گروهان‌ها روی پشت‌بام برگزار می‌شد.

فضای روبه‌روی گردان‌ها، هر یک با سلیقه خاصی معماری می‌شد. بعضی از گردان‌ها با ساخت یک میدان کوچک به

قطر تقریبی سه متر و نصب یک دیرک (تیرک) چوبی یا فلزی که بالای آن بلندگویی قرار گرفته بود، محوطه گردان را شکل می دادند. بعضی گردان‌ها هم فضای سبز درست می کردند و گل و گیاه می کاشتند. چند بلوک سیمانی و تراورز به جای نیمکت می گذاشتند تا نیروها بتوانند اوقات فراغت خود را آنجا بگذرانند. گردان عمار که ساختمانی مجزا از جمع ساختمان‌های ۵ طبقه داشت و فضای بازتر، محوطه روبه‌روی ساختمان خود را با گل و گیاه و حوضچه‌های کوچک به زیبایی تزئین کرده بود. لابه‌لای باغچه‌ها نیز سکوه‌های متعددی از سیمان، برای نشستن و استراحت نیروها در نظر گرفته شده بود.^۱

ساختمان ستاد فرماندهی هم در انتهای ضلع شمال‌شرقی پادگان بود که بعدها شد واحد نیروی انسانی لشکر ۲۷^۲ اواخر سال ۶۳ یک ساختمان دیگر به دوکوهه اضافه شد؛ ساختمان حمام. قبل از آن، ساختمان کوچک جنوب میدان صبحگاه به‌عنوان حمام استفاده می‌شد. یک راهرو باریک به عرض یک متر و نیم و به طول ۵ متر و چند دوش، همه امکانات حمام بود. چون آب کم

۱. دوکوهه، صص ۵۲ و ۵۳.

۲. همپای صاعقه، ص ۳۹۷.

بود، فقط ساعات خاصی می شد از آن استفاده کرد. پیدا بود که این نمی توانست نیاز نیروهای یک لشکر را برآورده کند. با پیگیری های حاج عباس کریمی و با تکیه بر کمک های مردمی، محوطه بزرگی حد فاصل زمین صبحگاه و ساختمان های تپ ذوالفقار، برای احداث حمام در نظر گرفته شد. این حمام در ورودی در ضلع غربی داشت. نمای بیرونی آن سیمان سفید و نمای درونی آن با کاشی سفید پوشیده است. این حمام به صورت حمام عمومی ساخته شده و دارای دوش های متعدد و تعدادی حوضچه است. ساخت این حمام از اقدامات مؤثر در پادگان محسوب می شود. از دیگر تغییراتی که در سال ۶۳ در پادگان دوکوهه صورت گرفت، انتقال ستاد فرماندهی لشکر ۲۷ از ساختمان دو طبقه به یک ساختمان یک طبقه واقع در قسمت شمالی پادگان بود که شد محل جدید فرماندهی تا پایان جنگ. ساختمان دو طبقه نیز پس از تخلیه در اختیار واحدهای پرسنلی و آموزش عقیدتی لشکر قرار گرفت.^۱

بر دیوار یکی از ساختمان ها، عکس حاج همت را کشیده بودند. عباس کریمی که شهید شد، عکس او را هم بر دیوار ساختمان دو

۱. دو کوهه، صص ۴۵ و ۴۶.

طبقه ترسیم کردند.

هرازگاهی فرماندهان برای این که آمادگی رزمی بین نیروهای تحت امر خود را حفظ کنند، رزم یا خشم شبانه برپا می کردند. معمولاً برای بیدار کردن ناگهانی نیروها و به خط کردن سریع آنان، ساعت یک بعد از نیمه شب تا ۴ صبح در نظر گرفته می شد. این برنامه به گونه ای طراحی می شد که پس از انجام آن و کمی پیاده روی و ارائه تذکرات لازم، پایان کار مصادف شود با وقت نماز صبح. رزم شبانه هر چقدر پر سر و صدا تر بود، بیشتر فرماندهان را راضی می کرد.^۱

سعید تاجیک یکی از این رزم های شبانه را این گونه توصیف می کند: «روی پشت بام جا برای خوابیدن نبود. همه بچه ها خوابیده بودند. پتوهایمان را کنار یکدیگر انداختیم و خوابیدیم. ساعت نزدیک دو نصف شب، با صدای مهیبی از خواب پریدم. جواد صراف (فرمانده گردان شهادت، از لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ) که در عملیات کربلای ۵ شهید شد) با اسلحه کلاش بالای سرمان ایستاده بود و تیراندازی می کرد. صدای انفجار اولی که یک مین ضدتانک بود، شوک عجیبی به بچه ها وارد کرد. به خصوص آن که

۱. دوکوهه، صص ۵۸ و ۵۹.

بچه‌های گردان‌های دیگر که در حسینیه حاج‌همت خوابیده بودند، با فریاد الله‌اکبر، مثل مور و ملخ از حسینیه بیرون زدند و فرار کردند. اکثر شیشه‌های حسینیه با صدای انفجار شکست. آن‌هایی که در حسینیه خوابیده بودند، فکر می‌کردند هوایماهای عراقی حمله کرده‌اند. جواد صراف تیراندازی می‌کرد و روی یک در آهنی که روی زمین افتاده بود، بالا و پایین می‌پرید تا بیشتر ایجاد صدا کند. چند نفر از بچه‌ها که بدجوری شوکه شده بودند، می‌خواستند از پشت‌بام پایین بپرند که بقیه جلوی‌شان را گرفتند. بچه‌ها دست‌پاچه از پله‌های ساختمان پایین می‌رفتند. صدای شلیک توپ‌های ۵۷ و ۱۴/۵ و ۲۳ میلی‌متری لحظه‌ای قطع نمی‌شد. صدای انفجار، سکوت دوکوهه را درهم شکسته بود. بچه‌ها روی پله با هم برخورد می‌کردند. بعضی زمین می‌خوردند و بعضی با اسلحه تیراندازی می‌کردند. همین سبب شد تا دیگران سریع‌تر به پایین ساختمان برسند.»^۱

زخم‌هایی که هم‌اکنون نیز بر پیکره ساختمان‌ها به چشم می‌خورد، یادگار رزم‌های شبانه و انفجارهای پی‌درپی آن زمان است. نکته جالب این‌که هر گردان، رزم شبانه مخصوص خودش

۱. جنگ دوست‌داشتنی، صص ۱۳۸ و ۱۳۹.

را داشت. به این ترتیب، هر چند شب یک بار، صدای انفجار، یکی از گردان‌ها را برای بیدارباش دعوت می‌کرد، اما نزدیک بودن ساختمان‌ها به هم سبب شده بود که نیروهای دیگر گردان‌ها نیز خواب خوش را بر خود حرام کنند.^۱

ساختمان دو طبقه‌ای که در شمال زمین صبحگاه قرار داشت، ستاد فرماندهی لشکر ۲۷ بود و ساختمان‌های یک طبقه اطراف آن، محل استقرار واحدهای ستادی بود؛ از جمله واحد تدارکات، بهداری، پرسنلی، آموزش، و اطلاعات. در ضلع غربی پادگان نیز واحد تبلیغات و کمی عقب‌تر از آن آشپزخانه لشکر قرار داشت. ساختمان‌های ۵ طبقه نیز محل استقرار واحد ادوات و توپخانه و گردان‌های پیاده بود. چند ساختمان ۵ طبقه در ضلع جنوبی پادگان هم بین نیروهای تیپ زرهی و نیروهای لشکر ۱۰ تقسیم شده بود. دو ساختمان کوچک در قسمت جنوبی زمین صبحگاه قرار داشت، همچنان یکی به‌عنوان حمام و دیگری به‌عنوان تلفن راه دور استفاده می‌شد.^۲

□

۱. دوکوهه، ص ۶۰.

۲. دوکوهه، ص ۳۵.

در زمان فرماندهی حاج همت، جنوب زمین صبحگاه به ماکت بزرگی از قدس مزین شد. این ماکت، یک اتاقک کوچک در قسمت تحتانی داشت و گنبد طلایی رنگ قدس در قسمت بالای آن بود که در قسمت جنوبی محوطه صبحگاه و بر روی سکویی که قبلاً محل استقرار فرمانده میدان بود، نصب شد. سیستم صوتی و وسایل تبلیغاتی که معمولاً برای برگزاری مراسم صبحگاه به کار می‌آمد، در داخل اتاقک قرار می‌گرفت. نصب ماکت قدس، با همه سادگی‌اش، زیبایی خاصی به زمین صبحگاه بخشید.^۱

مراسم صبحگاه لشکر محمد رسول الله ﷺ در این مقطع، از به یادماندنی‌ترین مراسم است که پادگان دوکوهه در حافظه دارد. هر یک از گردان‌ها و واحدها، برای ورود به محوطه زمین صبحگاه، شعار مخصوص به خود را داشتند، اما روح همه شعارها حماسه بود و مقاومت.

یکی از زیباترین اشعار، مربوط به گردان حمزه بود. نیروهای این گردان وقتی می‌خواستند این شعار را بدهند، دو گروه می‌شدند. یکی شان می‌گفت: «باید گذشتن از دنیا به آسانی / باید مهیا شد، از بهر قربانی» و گروه دوم، در پاسخ می‌گفت: «با چهره خونین،

سوی حسین رفتن / زیبا بود این سان، معراج انسانی.»^۱
 همه واحدها و گردان‌ها که در زمین صبحگاه جمع می‌شدند، شهید محسن گلستانی، از نیروهای کادر گردان حمزه، در جایگاه قرار می‌گرفت و دعای صباح را با آهنگی حزن‌انگیز می‌خواند: «اللهم اجعل صباحنا صباح الابرار و لا تجعل صباحنا صباح الاشرار...» خیلی از نیروها در حین خواندن دعا، آرام آرام اشک می‌ریختند.

مراسم که تمام می‌شد، نوبت به ورزش‌های صبحگاهی می‌رسید و زمین پهناور صبحگاه، بهترین جا بود برای این کار. ابتدا گردان‌ها جدا جدا شروع می‌کردند به دویدن. اکثراً هم در خیابان دور زمین صبحگاه. پرچمدار هر گروه، کمی جلوتر از بقیه حرکت می‌کرد. پرچم‌ها اندازه‌ها و رنگ‌های مختلفی داشتند و روی آن‌ها عباراتی نوشته بود از جمله: یا حسین، یا اباالفضل و یا مهدی. این که چه مدتی بدونند، بستگی داشت به تصمیم فرماندهان. وقتی یک دور تمام می‌شد، نفس‌ها به شماره می‌افتاد و توان‌ها رو به تحلیل می‌رفت. رگه‌های عرق بود که از سر و روی نیروها می‌ریخت. برای این که کمتر احساس خستگی کنند، یکی از نیروهای گردان،

۱. دوکوهه، صص ۵۴ و ۵۵.

مداوم شعارهای حماسی را می‌خواند و بقیه تکرار می‌کردند:

کل گردان، کل گردان، یا الله، یا الله
 کل گردان، کل گردان، یا علی، یا علی
 کل گردان، کل گردان، فاطمه، فاطمه
 کل گردان، کل گردان، یا حسین، یا حسین
 کل گردان، کل گردان، ابالفضل، ابالفضل
 کل گردان، کل گردان، یا مهدی، یا مهدی^۱

در ضلع غربی زمین صبحگاه و بر روی دیوار ساختمان واحد تبلیغات لشکر، تصویر بزرگی از صحنه شهادت امام حسین علیه السلام کشیده بودند (این تصویر همچنان وجود دارد). در مرکز این تصویر، پیکر مجروح و غرق به خون سیدالشهدا علیه السلام است؛ درحالی که بر زمین زانو زده و بر شمشیر تکیه داده است. در گوشه‌ای از این تصویر، ذوالجناح نقاشی شده با تیرهایی که در بدنش فرو رفته است. بسیاری از نیروها، وقتی از مقابل این تصویر می‌گذشتند، متأثر شده و به یاد شهدای کربلا اشک می‌ریختند.^۲

بعد از دو، نوبت نرمش‌های صبحگاهی بود. دونده‌ها داخل

۱. دوکوهه، صص ۵۵ و ۵۶.

۲. دوکوهه، ص ۵۶.

زمین صبحگاه شده و هر گروه حلقه‌ای تشکیل می‌دادند. یک نفر وسط حلقه می‌ایستاد و نرمش می‌داد و بقیه هم به او نگاه می‌کردند و نرمش‌ها را انجام می‌دادند. سرودهای حماسی هم از بلندگوهای زمین صبحگاه پخش می‌شد و نشاط خاصی را به فضای میدان می‌داد. صدای دلنشین صادق آهنگران بیشتر از همه به گوش رزمندگان می‌رسید:

ای لشکر حسینی، ای لشکر حسینی
تا کربلا رسیدن، یک یا حسین دیگر
این یاوران قرآن، ای یاوران قرآن
از نو پیام خون داد، پور شجاع حیدر

ورزش صبحگاهی که تمام می‌شد، هر گروه، به صف می‌شد و به آرامی به سمت ساختمان خود حرکت می‌کرد. در پایان نیز فرمانده گردان با صدای بلند می‌گفت: «تنها ره سعادت» و نیروها یک‌صدا پاسخ می‌دادند: «ایمان، جهاد، شهادت». سپس همه رو به قبله می‌ایستادند، سوره‌العصر را می‌خواندند و در اختیار خود قرار می‌گرفتند.

روزها در دوکوهه این چنین آغاز می‌شد.^۱

۱. دوکوهه، صص ۵۷ و ۵۸.

□

مهر ۱۳۶۲ لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب علیه السلام، به فرماندهی مهدی زین الدین که هنوز محل مناسبی برای استقرار پیدا نکرده بودند، وارد دوکوهه شدند و به جای نیروهای لشکر ۲۷ که به مأموریت رفته بودند، در ساختمان‌ها مستقر شدند. یکی از کارهای مهمی که در مدت حضور این لشکر در دوکوهه انجام شد، آغاز عملیات ساخت حسینیه بزرگی بود که بعدها نامش را گذاشتند «حسینیه حاج‌همت». به هر حال، زمین صبحگاه محل مناسبی برای برگزاری مراسم عبادی نبود. مدام در آن آموزش بود. از طرفی، رفت و آمد ممتد خودروها و آب‌وهوای غیرقابل پیش‌بینی منطقه هم ضرورت تأسیس محلی برای عبادت را بیشتر می‌کرد. محلی حدفاصل زمین صبحگاه و ساختمان‌های ۵ طبقه جنوب پادگان را انتخاب کردند برای احداث حسینیه. زمین، خاک‌برداری و مسطح شد و ستون‌های حسینیه را زدند، اما بازگشت ناگهانی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله به پادگان، کار ساخت حسینیه را متوقف کرد.^۱ بعد از شهادت حاج محمد ابراهیم همت، کار ساخت حسینیه را کامل کردند.

۱. دوکوهه، صص ۳۳ و ۳۴.

دیوارهای حسینیه سیمانی بود و سقفش ترکیبی بود از پلست و پشم شیشه. به شکل یک مکعب مستطیل ساخته شد و چهار در ورودی، از چهار طرف، دارد. در شمالی، که در اصلی حسینیه محسوب می‌شود، از سه در دیگر بزرگ‌تر است. سال‌های دفاع مقدس، معمولاً دو در شمال و غربی مدام به روی رزمندگان باز بود. در جنوبی بیشتر برای ورود و خروج شخصیت‌هایی که برای سخنرانی و بازدید به پادگان می‌آمدند، استفاده می‌شد. در شرقی هم به جز برای مواردی خاص باز نمی‌شد.^۱

بر دیوارهٔ جنوبی حسینیه، دو تصویر را می‌بینیم. سمت راست در ورودی، رزمنده‌ای در دل شب در حال سجده دیده می‌شود و سمت چپ در، رزمنده‌ای به حالت سینه‌خیز به سمت آسمان در حرکت است. در قسمت بالای همین تصویر، چهرهٔ حاج‌همت را می‌بینیم. کف حسینیه با موکت، فرش شد و تعدادی پنکهٔ سقفی و چند کولر آبی بزرگ، با فواصل معینی برای خنک کردن فضای حسینیه تعبیه شد. حوض نسبتاً کوچکی هم در ضلع غربی حسینیه، برای وضو گرفتن احداث شد.

درهای حسینیه، کل ساعات شبانه‌روز باز بود. فضای معنوی

۱. دو کوهه، صص ۴۳ و ۴۴.

حاکم بر پادگان دوکوهه، همیشه عده‌ای را سمت حسینیہ روانه می‌کرد. این حسینیہ نه تنها محلی بود برای برگزاری نمازهای جماعت و محافل دعا و عزاداری عمومی، بلکه جایگاهی بود برای خلوت شخصی با خدا. خیلی از نیروها، با صدای اذان صبح که از بلندگوهای پادگان پخش می‌شد، بیدار نمی‌شدند، بلکه تهجد و نماز شب، قبلاً آن‌ها را از بستر جدا و راهی حسینیہ کرده بود. همچنین بعضی جلسات گردانی و گروهانی و کلاس‌های عقیدتی و اخلاق نیز در حسینیہ برگزار می‌شد. مطالعه و بحث‌های علمی و مذهبی نیز از عواملی بود که نیروها را از اتاق‌های شلوغ به فضای آرام حسینیہ می‌کشاند.^۱

محوطه اطراف حوض حسینیہ حاج‌همت، پس از گذشت چند ماه از عملیات بدر، پر شد از تابلوهای چوبی که نام شهدا رویشان نوشته شده بود. بعضی از نیروهای لشکر، به‌عنوان یادبود شهدای گردان و یا واحد خود، اسامی آن‌ها را بر تخته‌پاره‌ای می‌نوشتند و آن را با یک پایه کوتاه چوبی در زمین اطراف حوض قرار می‌دادند. با این که نوع و اندازه تابلوها و نیز چگونگی خطاطی آن‌ها تناسب خاصی با هم نداشت، اما در مجموع فضایی دوست‌داشتنی به‌وجود

۱. دوکوهه، صص ۴۴ و ۴۵.

آورده بود. در بسیاری از این تابلونوشته‌ها، عبارت «برای شادی روح شهدا صلوات» به چشم می‌خورد و همین امر باعث می‌شد کسانی که برای گرفتن وضو یا شستن دست و صورت به کنار حوض می‌آمدند، مدام ذکر صلوات را زمزمه می‌کردند.^۱

۴ آذرماه ۱۳۶۵ چند هواپیمای عراقی بالای سر پادگان چرخیدند و به نوبت دوکوهه را بمباران کردند. در این بمباران، محوطه ضلع غربی حسینیه حاج‌همت و نیز محل نگهداری خودروهای اسقاطی مورد اصابت بمب قرار گرفت. همچنین قسمت‌های فوقانی چند ساختمان به وسیله کالیبر هواپیما به صورت جزئی آسیب دید. چند کارگری که کنار حسینیه مشغول ساخت منبع آب بودند، شهید شدند.^۲

حسینیه حاج‌همت که ساخته شد، حسینیه دیگری نیز در جنوب پادگان ساختند تا نیروهای تیپ سیدالشهدا علیه السلام و تیپ زرهی ۲۰ رمضان از آن استفاده کنند. این حسینیه که در محوطه باز بین ساختمان‌های ۵ طبقه ساخته شد، به شکل مستطیل و در ابعادی به مراتب کوچک‌تر از حسینیه حاج‌همت به صورت شرقی - غربی

۱. دوکوهه، صص ۵۱ و ۵۲.

۲. دوکوهه، ص ۶۲.

احداث شد. دیوارهای این حسینیه از آجر و سقفش از پلیت بود. دیوار ضلع غربی آن چسبیده به دیوار یکی از ساختمان‌ها بود. این حسینیه که «حسینیة سیدالشهدا (علیه السلام)» نام گذاری شد، دو در ورودی از شمال و شرق و از هر یک از طرفین شمال و جنوب، ۵ پنجره داشت. حوض حسینیه همه به فاصله تقریبی ۱۰ متر از دیوار شمالی آن ساخته شد. این حسینیه در حال حاضر تخریب شده و تنها ردی از آن برجاست.^۱

۱. دو کوهه، صص ۴۴ و ۴۵.

فصل دوم؛ فرماندهان

«متوسلیان: عادتشه... اولش می گه نه (محمود شهبازی). بعد که گفتن تکلیفه، سرش رو پایین می اندازه که یعنی چشم. همت: تو که رگ خوابش رو می دونی، چرا از اول تکلیف نمی کنی؟

متوسلیان: اونی که باید تکلیف کنه من نیستم، فرمانده کل سپاه، آقا محسنه.

متوسلیان و همت داخل اتاق فرماندهی سپاه همدان شدند.

...

متوسلیان: ...می دونم. تو هم مشکل من و همت رو داری.

نیروها و مخلصان، ولی تعدادشون کمه.

شهبازی: از مریوان و پاره او مدین که اینو بگین؟

متوسلیان: نه مهاجر! خودت خوب می فهمی که باز باید رحل

سفر ببندی؛ اما این دفعه نه تنهایی، با من و همت.

شهبازی: کجا؟

متوسلیان: حاج محمود! تیپ محمد رسول الله تو رو طلبیده، شاید

همون تیبی باشه که می خواستی درست کنی...

اسم «محمد رسول الله» که آمد، شهبازی زیر لب صلوات فرستاد،

نمک خنده‌ای کرد و گفت: «حتماً این اسم قشنگ رو از اون

عملیاتی که در مریوان داشتین، گرفتین. نیس؟»

متوسلیان: آره. مهاجر! در قفس وا شده، نمی خوای پیری؟

شهبازی: کدوم سمت؟

متوسلیان: توی یه بهشت، یه بهشت همیشه سبز که اسمش

دو کوهه س...^۱

۱. راز نگین سرخ، برگرفته از زندگی، رزم و شهادت سردار شهید محمود شهبازی، فرمانده سپاه و جانشین لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ؛ حمید حسام؛ پاییزان: صریر، چاپ اول، ۱۳۸۴، تهران؛ صص ۱۹۷ تا ۲۰۰.

فرمانده اول: احمد متوسلیان

احمد متوسلیان متولد ۱۳۳۲ بود و اهل جنوب شهر تهران. سال ۵۱ که دیپلم گرفت، به سربازی رفت و بعد از آن در شیراز دوره تخصصی تانک گذراند و به سرپل ذهاب اعزام شد. بعد از مدتی به خرم آباد اعزام شد. او اهل بحث بود و مخالفتش با رژیم ستم‌شاهی را بیان می‌کرد. بالاخره سال ۵۴، کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک دستگیرش کرد و ۵ ماه را در زندان مخوف فلک‌الافلاک خرم آباد و در سلول انفرادی گذراند. آزاد که شد، نقش رابط و هماهنگ کننده تظاهرات در محلات جنوبی تهران را در شروع قیام‌های خونین قم و تبریز (سال ۵۶) بر عهده گرفت. بارها تا پای شهادت رفت. بعد از پیروزی انقلاب، مسئول تشکیل کمیته انقلاب اسلامی محله خودشان شد. سپاه که شکل گرفت، عضو آن شد. اسفند ۵۷ که غائله کردستان شروع شد، همراه ۶۶ تن از همزمانش، داوطلبانه عازم کردستان شد.^۱

احمد، سپاه مهاباد، بوکان، سقز و بانه را در سال ۵۸ راه انداخت و بعد از فرماندهی سپاه پاوه و آزاد کردن آن، بروجردی او را به

۱. سایت همشهری آنلاین.

مریوان فرستاد. مهر ۱۳۶۰ که محمد بروجردی، عده‌ای از فرماندهان سپاه منطقه ۷ را برای حج تمتع فرستاد زیارت بیت‌الله‌الحرام، احمد متوسلیان، محمدابراهیم همت و محمود شهبازی، فرمانده سپاه همدان با هم قرار گذاشتند وقتی برگشتند، عملیاتی مشترک انجام دهند. بعد از انجام عملیات محمد رسول‌الله ﷺ در دو جبهه مریوان و پاوه، محسن رضایی، فرمانده سپاه، از منطقه‌شان بازدید کرد و به متوسلیان، همت و شهبازی گفت به شما و توانایی‌هایتان در جنوب نیاز داریم. شما باید یک تیپ تشکیل بدهید و بیاید جنوب. قرار شد هر کدام‌شان عده‌ای را انتخاب کنند و با خود بیاورند جنوب. متوسلیان راضی نمی‌شد در این وضعیت مریوان را ترک کند، بروجردی قانعش کرد که در جنوب به این تیپ نیاز است. ۲۴ دی ۶۰ از مریوان حرکت کردند.^۱

تیپ ۷ ولیعصر علیه‌السلام که از نیروهای اهل دزفول و سایر شهرهای استان خوزستان تشکیل شده بود، زمستان ۱۳۶۰ وارد پادگان دوکوهه و در تعدادی از ساختمان‌های یک طبقه آن مستقر شد. آن‌ها که آمدند، مردم (عشایری که از مرز رانده شده بودند) کم کم

۱. تا تته، کتاب راوی جبهه شمال غرب، روایت مریوان؛ سارا مهدی‌نژاد؛ انتشارات فاتحان؛ صص ۱۰۹، ۱۶۸، ۱۸۰.

آن جا را تخلیه کردند.

مدتی نگذشته بود که نیروهای تیپ ۱۴ امام حسین علیه السلام هم به دو کوهه جنوبی آمدند. آن‌ها چند ساختمان ۵ طبقه را در جنوبی‌ترین نقطهٔ پادگان انتخاب کردند.^۱

یکی از رزمندگان سپاه پاوه می‌گوید: «ما ۱۲۰ نفر از نیروهای کادر سپاه مریوان، پاوه و همدان بودیم که پس از گزینش، ما را از غرب خارج کردند. ۵۰ نفر از مریوان، ۱۰ نفر از نیروهای سپاه استان همدان و ۶۰ نفر از پاوه. ما به اتفاق حاج‌همت از پاوه آمدیم و نیروهای منتخب سپاه مریوان به همراه حاج‌احمد آمدند. در کرمانشاه، نیروهای اعزامی همدان به فرماندهی حاج‌محمود شهبازی به جمع ما ملحق شدند و از همان جا به اتفاق هم، راهی جنوب شدیم.»^۲

ابتدا وارد دزفول شدند. کمی بعد به دو کوهه آمدند. جعفر اسدی فرمانده لشکر ۳۳ المهدی علیه السلام در دوران دفاع مقدس، چنین گفته است: «هنوز شکل و شمایل حاج‌احمد متوسلیان را که با شهید

۱. دو کوهه، صص ۹ و ۱۰.

۲. آذرخش مهاجر، سرگذشت ایثار و پیکار احمد متوسلیان، حسین بهزاد، نشر غنچه، مؤسسهٔ فرهنگی هنری شهید آوینی، چاپ اول، بهار ۱۳۸۳، تهران؛ ص ۱۷۴.

همت و شهید دستواره به جنوب آمده بود، در خاطر دارم که با آن لباس های مخصوص شان، هر کجا می رفتند، همه سر به سرشان می گذاشتند؛ لباس هایی که خاص مناطق سردسیر بود و خلاصه می شد در یک اورکت آمریکایی و شلواری ضخیم و گشاد؛ شبیه لباس های کردی.»^۱

ارتش عراق، ۱۳ بهمن، حمله بزرگی به منطقه چزابه^۲ انجام داد. نیروهای تیپ تازه تأسیس به چزابه رفتند تا شیوه جنگ در جنوب را از نزدیک ببیند. بعد از یکی دو روز هم برگشتند. طی چهل و هشت ساعتی که به اتفاق نیروها در آن جا بودند، تا حدود زیادی، هم با تکنیک جنگ در دشت آشنا شدند و هم با نوع آرایشی که یگان های زرهی و مکانیزه ارتش عراق در جنوب داشتند. می توان گفت که برای شکل گیری آرایش رزمی تیپ ۲۷، در چزابه یک

۱. www.safirekerman.ir

۲. تنگه چزابه یا چزابه نام منطقه ای در ۱۷ کیلومتری شمال غربی شهر بستان در استان خوزستان است. تنگه چزابه بین تپه های رملی و هورالهویزه و بر سر مسیر مرزی فکه - بستان قرار دارد و در کنار مرز ایران و عراق واقع شده است. این تنگه از دید رزمی بسیار استراتژیک و در دو سوی این تنگه تپه های شنی و هور هویزه است. جاده های در خاک ایران، چزابه را به فکه و جاده ای دیگر این منطقه را به العماره در عراق می پیوندد. دهانه این تنگه نیز نزدیک به یک و نیم کیلومتر می باشد. تهاجم عراق به چزابه، از سیزدهم بهمن ۱۳۶۰ شروع شد و به مدت ۱۰ روز تا ۲۳ بهمن ادامه داشت. (همپای صاعقه، ص ۱۴۷)

کلاس تئوریک و عملی عالی برپا شده بود.^۱ بعد از ظهر شنبه ۱۷ بهمن ۱۳۶۰، احمد متوسلیان، محمود شهبازی و محمد ابراهیم همت به قرارگاه مرکزی کربلا در دزفول احضار شدند تا شروع به کار تیپ‌شان را رسمی کنند. محسن رضایی در این باره گفته است: «انتخاب فرماندهی را گذاشتم به عهده خودشان که در همان جا خودشان تصمیم گرفتند. حاج احمد برای فرماندهی تیپ پیشنهاد شد. آقای شهبازی به عنوان قائم مقام ایشان تعیین شد و حاج همت هم مسؤولیت ستاد پشتیبانی تیپ را به عهده گرفت. بعد این‌ها گفتند خب، حالا عقبه تیپ‌مان کجا باید مستقر باشد؟ گفتم: یک پادگانی در اطراف دزفول هست که عملیات ساختمان آن نیمه‌کاره رها شده. شما بروید ببینید اصلاً کسی در آن جا هست یا نیست؟ بروید و همین پادگان را در اختیار بگیرید... تا قبل از آن، پادگان دوکوهه تقریباً متروکه و خالی بود. چون عراقی‌ها مرتب آن جا را با توپ می‌زدند و بمباران می‌کردند، هیچ یگان نظامی در این پادگان حضور نداشت. البته به علت شرایط جنگی و متروکه بودن مکان، همه جور آدمی در این پادگان رفت و آمد می‌کرد. بعضاً امکانات موجود در آن را هم از بین می‌بردند. این بچه‌ها که

۱. آذرخش مهاجر، ص ۱۷۹.

رفتند و در آن جا مستقر شدند، هم پادگان را حفظ کردند و هم آن را به عقبه تیپ خودشان مبدل کردند.»^۱

صبح روز یکشنبه، ۱۸ بهمن بود. عباس برقی می گوید: «سوار اتوبوس شده بودیم تا برگردیم. متوسلیان روی پله های اتوبوس آمد و گفت: برادر! قرار شده برویم به پادگان دو کوهه. ضمناً به شما مژده می دهیم که تیپ ما از دیشب تشکیل شده. اسمش را هم گذاشته ایم تیپ محمد رسول الله ﷺ.»^۲

مجتبی صالحی پور نیز گفته است: «... تا آن زمان، ما از کم و کیف وضعیت دو کوهه چیزی نمی دانستیم. همین قدر شنیده بودیم که قبل از ورود به اندیمشک، به فاصله ۱۰ کیلومتری شهر، دست راست جاده، یک پادگانی کنار خط آهن تهران - اهواز هست. همین و بس.»^۳

ساعتی از ظهر (۱۸ بهمن ۱۳۶۰) نگذشته بود که بچه های این تیپ به دو کوهه رسیدند و در دو ساختمان ۵ طبقه مستقر شدند. «وقتی از پل دو کوهه گذشتیم و از دروازه پادگان عبور کردیم،

۱. همپای صاعقه، صص ۱۴۷ و ۱۴۸.

۲. همپای صاعقه، صص ۱۴۹.

۳. آذرخش مهاجر، صص ۱۸۱.

آن‌چه که برابر چشمانمان می‌دیدیم، با تصویری که از یک پادگان نظامی متعارف در ذهن داشتیم، زمین تا آسمان تفاوت داشت. مات و مبهوت به اطراف‌مان سر می‌چرخانیدیم و با نگاه‌هایی متحیر به همدیگر اشاره می‌کردیم؛ یعنی که این‌جا دیگر کجاست؟!^۱

معجبی صالح‌پور می‌گوید: «دوکوهه از پادگان، فقط اسمش را داشت. ساختمان‌هایی سیمانی و ۵ طبقه، نیمه‌ساز، بی‌در و پیکر و عجیب سوت و کور، بدون برق و آب و تلفن. یکی از بچه‌ها به طعنه گفت: عجب! غلط نکنم این‌جا را از روی نقشه خرابه‌های تخت‌جمشید ساخته‌اند.»^۲

یکی از بچه‌های سپاه همدان می‌گوید: «سبزه‌ها تا گردن، سر از خاک بالا آورده بودند. جز سیاهی جاده، همه‌جا به سبزی می‌زد و نم‌باران زمستانی جنوب، سرمای لذت‌بخشی از زیر پوست نیروها می‌دواند. مینی‌بوس به در پادگان نزدیک شد. راننده نفسی چاق کرد و گفت: «بالاخره رسیدیم.» بچه‌ها هاج و واج دور و برشان را نگاه می‌کردند. از بس کوه و صخره دیده بودند، باور نمی‌کردند که گوشه‌ای از جبهه این رنگی باشد. چشمان‌شان از

۱. همپای صاعقه، ص ۱۴۹.

۲. همپای صاعقه، ص ۱۴۹.

این همه زیبایی گرد شده بود. یکی از بچه‌ها پلک‌هایش را بست، دماغش را بالا کشید و گفت: «به به چه بویی! این جا هیچ خبری از برف و کولاک نیست.» یکی دیگر گفت: «بعضی جاها جلوه‌ای از جمال و زیبایی‌های بهشته. دو کوهه یکی از آن جاهاست.» یکی از بچه‌های دیگر جوابش را داد که: «حسن جان، فلسفی حرف نزن. این جا که من می‌بینم، خود بهشته، نه مثل بهشت!» و با انگشت به تپه‌های سبز اشاره کرد: «این‌ها را هم واسه ما فرش کردند.»^۱

«دیگر معطل نکریم و به سرعت دست به کار شدیم. دور تا دور محوطه زمین صبحگاه پادگان، مقدار زیادی بلوک سیمانی روی زمین ریخته بود. با استفاده از همین بلوک‌ها، چارچوب‌های فاقد پنجره ساختمان‌ها را مسدود کردیم. برای پوشش چارچوب‌های فاقد درِ اتاق‌ها هم، از پتوهای جنگی استفاده کردیم و چون هیچ رقم موکت یا میز و صندلی در دسترس نداشتیم، با چیدن بلوک‌های سیمانی بر روی هم و کشیدن پتوی جنگی روی آن‌ها، یک‌سری میز و صندلی ابتکاری درست کردیم... درست است که شب‌ها به خاطر نداشتن برق و حتی چراغ‌والور، همه جا سیاه و سرد بود و حتی لنگ تپه آب خوردن می‌ماندیم، ولی غمی نداشتیم؛ چرا که

۱. راز نگین سرخ، صص ۲۰۵ و ۲۰۶.

دیگر حالا برای تیپ خودمان یک پادگان داشتیم!^۱
 کم کم گزینش نیروها و انتخاب افراد برای واحدهای ستادی تیپ
 آغاز شد. ۶ روز طول کشید. عباس برقی می گوید: «شب ۲۴ بهمن بود
 که برادر حسین قجبه‌ای خبر تعیین مسؤولین رده‌های تیپ ۲۷ محمد
 رسول الله ﷺ را به ما داد.»^۲ یکی از بچه‌ها، مقوای بزرگی برداشت و
 شروع کرد با ماژیک به نوشتن نام مسؤولان تیپ. او نوشت:

حاج احمد متوسلیان: فرمانده تیپ

حاج محمود شهبازی: جانشین فرماندهی تیپ

حاج ابراهیم همت: رییس ستاد پشتیبانی تیپ

عباس کریمی: مسؤول اطلاعات عملیات

سیدرضا دستواره: مسؤول پرسنلی و...^۳

چند روز بعد هم تیپ ۱۷ دی قم و تیپ ۸ نجف اشرف از
 نجف آباد، مهمان دو کوهه شدند. این دو یگان هم در ساختمان‌های
 ۵ طبقه دیگری ساکن شدند.

از همین تاریخ به بعد بود که این پادگان، که زیرمجموعه

۱. همپای صاعقه، ص ۱۵۰.

۲. همپای صاعقه، ص ۱۵۰.

۳. آذرخش مهاجر، ص ۱۸۱.

پادگان دو کوهه شمالی بود، هویت مستقل پیدا کرد. به خاطر نقش تأثیرگذارش در روند عملیات نظامی جمهوری اسلامی، به پادگان دو کوهه معروف و پادگان دو کوهه اصلی، آرام آرام فراموش شد. بعضی‌ها به پادگان شمالی، پادگان ارتش می‌گفتند و به پادگان جنوبی، پادگان سپاه. پادگان دو کوهه جنوبی، ۷ کیلومتر تا اندیمشک فاصله دارد و تا تهران ۶۶۸ کیلومتر و تا اهواز ۱۶۰ کیلومتر. این پادگان هیچ امکانات تأسیساتی و رفاهی نداشت. نه تلفن داشت، نه لوله کشی، نه سرویس بهداشتی و نه سیستم تهویه. درها و پنجره‌ها هم شیشه نداشتند و خیابان‌هایش شنی بود.^۱

از آن‌جا که دو کوهه به تیپ ۲۷ تحویل داده شده بود، فرمانده پادگان، احمد متوسلیان محسوب می‌شد. سحرگاه روز یکشنبه ۲۵ بهمن، مراسم معارفه مسئولین رده‌های ستادی تیپ ۲۷ در زمین صبحگاه دو کوهه برگزار شد و از همان روز هم، به صلاح‌دید احمد متوسلیان، کار بازآموزی سراسری و ضربتی کادرهای ستادی تیپ آغاز شد.^۲

روزهای اول، بچه‌ها که از فلسفه تیپ بی‌اطلاع بودند، چندان

۱. دوکوهه، ص ۱۱.

۲. همپای صاعقه، ص ۱۵۲.

دل به کار نمی‌دادند و خیلی هایشان از شرکت در صبحگاه طفره می‌رفتند. مجتبی صالح‌پور می‌گوید: «... فکر می‌کردیم تازمانی که نیروهای تیپ وارد پادگان نشده‌اند، قاعدتاً کارها تق و لقی می‌ماند و حالا اگر هم آن اوایل کمی از آموزش و این جور مسائل عقب بمانیم، اشکالی ندارد. نیروها که آمدند، ما هم عقب‌ماندگی‌هایمان را جبران می‌کنیم. اما این وضع یکی دو روز بیشتر ادامه نداشت. روز سوم، همان گرگ و میش سحرگاه، احمد متوسلیان دست به کار شد و بچه‌ها را با قهر و غضب از اتاق‌های ساختمان بیرون ریخت. صبح زود، توی آن سرمای استخوان‌سوز هوا، همه نیروها را در زمین صبحگاه دوکوهه به خط کرد و گفت: «من این جور مراسم صبحگاه را قبول ندارم. باید یک فکر اساسی بکنیم تا صبحگاه تیپ ما، صبحگاه درست و حسابی بشود!» همه را مجبور کرد به دویدن. بچه‌ها زیر لب غر می‌زدند. هر از چندی نهیب حاج احمد بلند می‌شد: «بدو... غر زدن موقوف... حرف بی‌حرف... بدو برادر، بدو!» فریاد زد: «فرمانده گردان‌ها، محورها و واحدها به خط شوند جلوی من.» و بلافاصله وزوایی، قجه‌ای، مظاهری، زمانی، کریمی، همدانی، چراغی، دستواره و همت ایستادند جلو. ادامه داد: «اگر امروز روی این آسفالت سینه‌خیز بروید، فردا توی آن دشت سبز، راحت‌تر

عملیات می کنید. یا حق.» نیروها مات و مبهوت به فرماندهان خود نگاه می کردند. صدای کشیده شدن دست و پا روی آسفالت و سنگ ریزه‌ها، نمایشی شورانگیز برای گردان‌ها ساخته بود. شهبازی معطل نکرد، سریع روی زمین افتاد. خواست سینه خیز برود، متوسلیان جلو رفت و آهسته گفت: «مهاجر، تو با پریدن میان‌ات بهتر است، کلاغ‌پر برو!» شهبازی بدون درنگ، دست‌هایش را بالای سر گره کرد و شروع کرد به پریدن. چند متر دور نشده بود که متوسلیان هم کلاغ‌پر به دنبال او افتاد. خیلی زود به او رسید. بلند شد و با پا به پهلوی او کوبید: «تندتر!» همت زیر چشمی نگاهی به پوتین‌های گلی او که روی کمرش نشسته بود، انداخت و با سینه خیز از عباس کریمی گذشت. متوسلیان پایش را از روی شهبازی که برداشت، خودش به حالت سینه‌خیز روی زمین افتاد. نیروهای گردان‌ها وقتی این صحنه را دیدند، بدون این که از کسی فرمانی صادر شود، همه افتادند روی زمین و سینه‌خیز، خودشان را کشاندند به سمت در ورودی پادگان. متوسلیان همین را می‌خواست. همت زودتر از بقیه به باتلاق‌های انتهایی جاده رسید و شروع کرد به غلت زدن. متوسلیان و شهبازی هم به دنبال او غلت زدند.

از سر و روی همه گل می‌ریخت. لباس‌های خاکی و سبز به

تیرگی می‌زد. افراد هنّ و هنّ می‌کردند؛ با این حال صدای اعتراضی از کسی بیرون نمی‌آمد. فقط آسمان بود که هر از گاهی می‌غرید. متوسلیان ادامه داد: «صبحگاه توی هیچ شرایطی قطع نمی‌شود؛ همین‌طور کلاس اخلاق و نهج‌البلاغه.»^۱

یکی از رزم‌آوران تیپ ۲۷ می‌گوید: «فردای ورود سومین مجموعه بسیجیان اعزامی به دوکوهه، به دستور حاج‌احمد شروع کردند به تعیین گردان‌ها. یادم هست روی مقوایی نوشتند: «حسین قجه‌ای: فرمانده گردان سلمان فارسی» و «رضا چراغی: فرمانده گردان حمزه سیدالشهداء». همین‌جا بگویم که رضا و حسین جزو کارآمدترین کادرهای عملیاتی حاج‌احمد در جبههٔ مریوان بودند... آن روز رضا چراغی برای توجیه شناسایی به ارتفاعات علی‌گه‌زد رفته بود که با انفجار گلولهٔ خمپارهٔ عراقی‌ها ترکش خورد و با همان وضعیت، به دوکوهه برگشت. با رسیدن به پادگان، دید اسمش را نوشته‌اند به‌عنوان فرمانده گردان. از فرط تعجب مدام می‌خندید. بامزه‌تر، مسألهٔ برخورد حسین قجه‌ای با تعیین او به‌عنوان فرمانده گردان بود. این دلاور از فرط حجب و حیایی که داشت، وقتی فهمید فرمانده گردان شده، تا جایی که می‌توانست، خودش را در

۱. همپای صاعقه، ص ۱۵۳.

جمع بچه‌ها آفتابی نمی‌کرد. از بس که خجالتی بود.^۱ بعد از ظهر چهارشنبه ۲۸ بهمن، انتظارها به سر رسید و اولین مجموعه از نیروهای بسیجی اعزامی از سپاه تهران به دو کوهه رسیدند. سیدمحمدرضا دستواره رفته بود اهواز، نیروها را تحویل گرفته بود و با خود به دو کوهه آورده بود.^۲

محمود امینی در این باره می‌گوید: «من جزو نیروهای دوره سیزدهم آموزش بسیج بودم که در اواخر بهمن ماه ۶۰، پس از دوره آموزشی، به جهت جنوب عازم شدم. ابتدا با قطار یک‌راست ما را بردند اهواز، آنجا بعد از سه روز بلا تکلیفی، بین یگان‌های سپاه تقسیم‌مان کردند... ما را هم به تیپ ۲۷ تحویل دادند. برادری که از تیپ ۲۷ برای تحویل نیروها آمده بود، جوان لاغراندami بود که بعدها فهمیدیم سیدمحمدرضا دستواره، مسؤول پرسنلی تیپ ۲۷ است... از قطار که پیاده شدیم، دیدیم کنار ریل راه آهن، یک محدوده بزرگی را با فنس‌های سیمی محصور کرده‌اند. از سربالایی ورودی این محل، فهمیدیم که اینجا پادگان دو کوهه نام دارد. بالا رفتیم و از روی پلی که زیر آن ریل قطار رد می‌شد، عبور کردیم و

۱. آذرخش مهاجر، صص ۱۸۵ و ۱۸۶.

۲. همپای صاعقه، صص ۱۵۴ و ۱۵۵.

وارد پادگان شدیم. داخل پادگان، برادر دستواره نیروها را در قالب دو گروه سیصد نفره تقسیم کرد. یک گروه را به گردانی به نام حمزه داد و گروه دیگر را هم به گردان سلمان فارسی.^۱

۳۰ بهمن، تمامی بسیجیان اعزامی به دو کوهه، برای شنیدن صحبت‌های فرمانده تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ در نمازخانه پادگان دو کوهه جمع شدند. یکی از نیروهای ادوات واحد تیپ ۲۷ می‌گوید: «... حاج‌احمد چنان سخنرانی جالب و شیوایی انجام داد که بسیجی‌ها به شدت تحت تأثیر جذبه حرف‌های او قرار گرفتند. بعد از آن، فرمانده گردان‌ها را به نیروهای آن گردان معرفی کرد. اول رضا چراغی برای بچه‌های گردان حمزه صحبت کوتاه و جالبی کرد. بعد حاج‌احمد از حسین قجه‌ای خواست بلند شود و برای بچه‌های تحت فرمانش در گردان سلمان صحبت کند، اما حسین خیلی خجالت می‌کشید. هر چه که حاج‌احمد به او اصرار می‌کرد بلند شو، برایشان چیزی بگو، حسین طفره می‌رفت...»^۲

۱. پهلوان گودِ گرم‌دشت، سرگذشت‌نامه اسطوره مقاومت در نبرد الی بیت المقدس شهید حسین قجه‌ای، کتاب هشتم از مجموعه بیست و هفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، چاپ اول، ۱۳۹۳، تهران؛ صص ۷۸ و ۷۹.

۲. مهتاب خین، خاطرات حسین همدانی؛ حسین بهزاد؛ انتشارات فاتحان، چاپ دهم، ۱۳۹۰، تهران؛ ص ۴۵۸.

یکشنبه، ۲ اسفند، قطار مسافربری تهران - اندیمشک در ایستگاه دوکوهه ایستاد و گردانی متشکل از نیروهای کادر سپاه منطقه ۱۰ تهران، به فرماندهی دانشجو محسن وزوایی، به جمع بسیجیان دوکوهه پیوست. ^۱ محمدباقر شیبانی می گوید: «چهارصد نفر سپاهی، که اکثرمان نیروهای ستادی و دفتری بودیم، از قطار پیاده شدیم، شلوغ و پر سر و صدا و بدون کمترین نظمی. حاج احمد پشت دروازه ورودی پادگان ایستاده بود و با سگرمه های درهم، ما را نگاه می کرد. وقتی این بی نظمی را دید، خیلی قرص و محکم ایستاد و گفت: «چه کسی گفته این نیروها وارد پادگان شوند؟ اصلاً من چنین نیروهایی را لازم ندارم.» چند نفری رفتند وساطت کنند. قبول نکرد. آخر من را فرستادند که سنم بیشتر بود. خواهش کردم فرصت دیگری بدهند... می گفت این جا پر است از بسیجی که من هر روز برای نظم به آن ها سخت می گیرم، آن وقت این ها که لباس سپاه تن شان است، اگر با این بی نظمی وارد شوند، بسیجی ها نمی گویند برای هم لباسی هایش تبعیض قائل است؟ حرف منطقی می زد. اما بعد از کلی خواهش، به شرط رعایت نظم و انضباط،

۱. آذرخش مهاجر، ص ۱۹۱.

اجازة ورود داد.»^۱

حاج احمد نام این گردان را خودش انتخاب کرد؛ «حبیب بن مظاهر به فرماندهی محسن وزوایی». همزمان حاج احمد فرماندهان گردان‌ها، گروهان‌ها و حتی دسته‌ها را متناوب با خود به خط مقدم می‌برد تا از نزدیک با شرایط و موقعیت منطقه آشنا کند.^۲

هرچه به روزهای پایانی سال ۶۰ نزدیک‌تر می‌شدیم، گردان‌های تیپ ۲۷ نیز تکمیل‌تر می‌شدند و همه چیز برای انجام عملیاتی سرنوشت‌ساز مهیا می‌شد.^۳ هر لحظه ممکن بود عملیات شود. همه در جنب و جوش بودند. آموزش‌های فشرده، مانورها، راه‌پیمایی‌های طاقت‌فرسا پشت سر هم اجرا می‌شدند. برخلاف انتظار، شب‌های دوکوهه، شب‌های خواب و آسایش نبود. نیمه‌های شب، هر گوشه محوطه وسیع زمین صبحگاه را که می‌دید، محفل اشک بود و سجده.

زندگی واقعی دوکوهه، از سر شب به بعد آغاز می‌شود. بعد از

۱. همپای صاعقه، صص ۱۶۳ و ۱۶۴.

۲. آذرخش مهاجر، ص ۱۹۱.

۳. راز آن ستاره، سرگذشت‌نامه سردار گمنام، شهید رضا چراغی، کتاب سوم از مجموعه بیست و هفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، چاپ اول، ۱۳۹۱، تهران؛ ص ۳۹.

غروب آفتاب، تمامی برادران رزمنده، در صفوفی منسجم، نماز را به جماعت اقامه می کردند. محمدباقر شیبانی می گوید: «فکر نمی کنم در هیچ مقطعی از تاریخ دو کوهه، بعد معنوی در بین بچه ها مثل آن شب های زمستانی قبل از عملیات فتح المبین^۴ بالا بوده باشد. وقتی که شب ها در محوطه پادگان دو کوهه قدم می زدی، می دیدی که توی آن سوز سرمای شبانه، در هر گوشه این پادگان، به ویژه در زمین میدان صبحگاه، بچه ها در حال اقامه نماز شب و خواندن ادعیه ماثوره از حضرات معصومین هستند. خصوصاً زیارت عاشورا، دعای جوشن کبیر و مناجات شعبانیه. آنان به حدی در آتش عشق به معبود و راز و نیاز با خدایشان گداخته شده بودند که گویی اصلاً آن سوز سرمای منجمد کننده شبانه را احساس نمی کردند.»^۵

۴. عملیات فتح المبین: در تاریخ ۲ تا ۱۰ فروردین ۶۱، بارمز «یا زهرایکبریا» در منطقه شوش، دزفول و غرب رودخانه کرخه انجام شد. عملیات با هدف تأمین شهرهای شوش، دزفول، اندیمشک و انهدام دشمن در غرب کرخه و کم کردن از خطوط پدافندی خودی اجرا شد. در این عملیات، دو تنگه عین خوش و رقایبه مسدود شد که نیروهای خودی از پهلو، دشمن را دور زده و تنگه ها را بستند و آنها را محاصره کردند. در این عملیات کلیه هدف ها تأمین شد و بیشترین خسارات تجهیزاتی و تلفات انسانی از آغاز جنگ، به دشمن تحمیل شد. (اطلس راهنما - ۵، کارنامه نبردهای زمینی؛ محسن رشید، حسن دری؛ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، چاپ اول، ۱۳۸۱، تهران).

۵. همپای صاعقه، ص ۱۶۶.

اما دوکوهه، همان قدر که با اشک و آه و ناله‌های عاشقانه یا رب! یا رب! بسیجیان در نیمه‌شب‌های مناجاتشان مألوف بود، با شوخ‌طبعی‌ها، بازیگوشی‌ها و مزاح‌های معصومانۀ آنان نیز انس داشت.

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات مشترک واحدهای ستادی و گردان‌های رزمی تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ، فقدان امکانات و فقر شدید تجهیزات بود. اما بعد از مدتی برای این که آب به پادگان برسد، چاه‌کنند و با تانکر آب آوردند. با اتصال به شبکه برق شهری، مشکل برق هم تاحدودی حل شد. دو ساختمان کوچک در ضلع جنوبی زمین صبحگاه قرار داشت. یکی را حمام کردند و دیگری را تلفن‌خانه راه دور.^۱

□

صبح روز جمعه، ۲۱ اسفند ۶۰، پادگان دوکوهه حال و هوای دیگری پیدا کرد. فرماندهی پیغام داد تمام نیروها در زمین صبحگاه جمع بشوند. انبوه رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ، در قالب ۹ گردان منظم و حاضر به رزم، راهی میدان صبحگاه شدند. جلوی

هر گردان، فرمانده آن ایستاده بود.^۱ فرمانده‌ها یک‌یک نیروهایشان را روی زمین صبحگاه و با نظم نشاندهند. در زمین صبحگاه دو کوهه، از جایگاه ویژه خبری نبود. مجبور شدند یک نفر بر بیاورند و آن را درست مقابل گردان‌ها پارک کردند. برادر محسن رضایی، فرمانده کل سپاه، همراه حاج احمد متوسلیان، برادر شهبازی و برادر همت از آن بالا رفتند. متوسلیان یک بلندگوی دستی به فرمانده سپاه داد. محسن رضایی شروع به صحبت کرد: «... آمریکا الان با تمام قدرت و تلاش خود در صدد است که صدام را نجات دهد. هیأت‌ها، کنفرانس‌ها و مقامات بسیاری را بسیج کرده‌اند تا جلوی عملیات دلاورانه آتی شما را بگیرند. اما برادران عزیز! من می‌خواهم از شما بپرسم که اگر ما توان خود را برای اجرای این عملیات به کار نگیریم، جواب چشم‌های نگران بچه‌های یتیم شهدا را چه می‌دهیم؟ جواب ملتی که در آستانه عید و در موسم جشن نوروزی، فرزندان خود را به جبهه‌ها فرستاده‌اند، چه می‌دهیم؟ الان

۱. «حسین قجه‌ای، گردان سلمان فارسی»؛ «اسماعیل قهرمانی، گردان انصارالرسول»؛ «رضا چراغی، گردان حمزه سیدالشهدا»؛ «محمد شهبازی، گردان مالک‌اشتر»؛ «علی اکبر حاجی‌پور، گردان عمار یاسر»؛ «مصیب میرسجادی، گردان ابوذر غفاری»؛ «حبیب‌الله مظاهری، گردان مسلم بن عقیل»؛ «احمد صالحی، گردان بلال حبشی» و ... سرانجام «محسن وزوایی، فرمانده نهمین گردان؛ حبیب‌بن مظاهر».

همگی مردم چشم انتظار شما هستند. همه منتظرند که حرف آخر را شما بزنید و با توکل به خدا قدم آخر را بردارید...»^۱

بعد از فرمانده سپاه، حاج احمد بلندگو را گرفت و مژده داد که «تا ساعاتی دیگر، زمان حرکت نیروها از دو کوهه به سوی مناطق عملیاتی فرا می‌رسد.» آسمان دو کوهه از طنین بانگ تکبیر پر شد. ساعتی بعد، چندین هلی کوپتر ترابری شنوک ارتش جمهوری اسلامی، بر زمین صبحگاه فرود آمد و همزمان با آن، چندین دستگاه نفربر، مینی‌بوس و کامیون کمپرسی برای انتقال رزمندگان تیپ ۲۷ و دیگر یگان‌هایی که در دو کوهه بودند، حاضر شدند و بزرگ‌ترین عملیات جابه‌جایی نیرو تا آن تاریخ را آغاز کردند.^۲ ضلع جنوبی زمین صبحگاه، شده بود باند فرود و پرواز هلی کوپترها.^۳ تعدادی از نیروهای تیپ ۸ نجف و تیپ ۱۴ امام حسین علیه السلام با هلی کوپتر راهی منطقه شدند. صحنه اعزام اولین گروه از نیروهای ساکن دو کوهه به خط مقدم، دیدنی بود. نشستن و برخاستن هلی کوپترها و شور و

۱. ققنوس فاتح، شانزده منظر بر سرگذشت سراسر ایثار و پیکار سردار شهید مهندس محسن وزوایی...؛ گل‌علی بابایی؛ سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران، تهران، معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی، نشر شاهد، چاپ اول، ۱۳۸۵، ص ۱۰۳.

۲. آذرخش مهاجر، ص ۱۹۶.

۳. دو کوهه، ص ۱۸.

حال بسیجی‌های اعزامی، همه را به تماشا کشیده بود. آن‌ها به اردوگاه صحرایی تیپ ۲۷ رفتند تا از آن‌جا به منطقه اعزام شوند. اردوگاه به «کمپ بلتا» معروف بود. همان‌جا چادرهای گردان برپا شد. از این لحظه به بعد، خط پدافندی بلتا، که منطقه عملیاتی تیپ ۲۷ در عملیات پیش رو بود، در اختیار تیپ ۲۷ قرار گرفت.^۱ دو روز مانده بود که عملیات فتح‌المبین شروع بشود. سکوت و آرامش فضای دو کوهه را فرا گرفت. نیروهایی که بیشتر از یک ماه دوران آمادگی نظامی را در پادگان گذرانده بودند، اکنون برای نبرد بزرگ با دشمن، دو کوهه را ترک کرده بودند. دوم فروردین ۶۱ (غروب اول فروردین) عملیات فتح‌المبین شروع شد.

□

صبح روز پنج‌شنبه ۱۲ فروردین ۶۱، نیروهای تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ پس از انجام مأموریتی موفقیت‌آمیز و سه شبانه‌روز استقرار در مناطق آزادشده، طی مرحله چهارم نبرد فتح‌المبین و تحکیم خطوط پدافندی، به دستور حاج‌احمد متوسلیان به دو کوهه برگشتند. در مسیر برگشت نیروها به پادگان دو کوهه، پشت دژبانی

۱. همپای صاعقه، ص ۲۰۹.

پل کرخه، حدود صد و پنجاه دستگاه کامیون و وانت بار، حامل کمک‌های مردمی، مثل یک ستون عظیم به صف شده بودند تا بتوانند وارد منطقه شوند. آن‌ها همان‌جا با خوراکی‌هایی که آورده بودند، از بچه‌ها پذیرایی می‌کردند. پیرمردی با محاسن سفید، پشت یکی از وانت‌بارها ایستاده بود و فریاد می‌کشید: «بیاید عزیزانم! بیاید پسته بخورید تا لب‌هایتان مثل پسته خندان بشود.» حدود ۱۲ ظهر نیروها رسیدند به دوکوهه.^۱

محمود امینی می‌گوید: «بعد از عملیات و برگشت‌مان به پادگان، حاج‌احمد برای بچه‌ها سخنرانی کرد. در این سخنرانی بین وضعیت منطقه، قبل از شروع عملیات و بعد از آن، مقایسه‌ی جالبی کرد. دستاوردهای عظیم نظامی و سیاسی عملیاتی را به زبان عامه‌فهم برای بچه‌ها تشریح کرد و با همان لحن سرشار از صلابت و اقتدارش، از تعداد غنایم و شمار اسرای دشمن و اهمیت استراتژیک مواضع فتح‌شده گفت. بعد هم اعلام کرد که کل نیروهای بسیج تیپ به مرخصی فرستاده خواهند شد. ابتدا بچه‌ها با داد و هوار شروع به اعتراض و مخالفت کردند. می‌گفتند ما مرخصی نمی‌خواهیم. ما آمده‌ایم بجنگیم. حاج‌احمد که دید هیچ‌جوری نمی‌تواند بچه

۱. قفوس فاتح، ص ۱۴۲.

بسیجی‌ها را راضی به این امر کند، از سر ناچاری کل نیروها را به جان امام قسم داد تا به مرخصی بروند. بعد هم برای آن که دل بچه‌ها شاد شود، از آن‌ها خواست که بعد از مرخصی، سریع به دو کوهه برگردند تا به خواست خدا عملیات بعدی را انجام دهند.^۱

حاج احمد هم خودش همراه فرماندهان تحت امرش سری به میوان زد تا با آن‌ها دیداری تازه کند. بعد از آن به تهران برای مرخصی رفت (بعدها معلوم شد برای برنامه‌ریزی عملیات بعدی رفته است) و سپس برگشت دو کوهه.^۲

پس از بازگشت نیروها، در کادر فرماندهی تیپ ۲۷، تغییراتی داده شد. فرمانده کل مجموعه همچنان حاج احمد بود، حاج‌همت شد معاونت کل تیپ. محسن وزوایی و حاج محمود شهبازی هم فرماندهی دو محور عملیاتی تیپ ۲۷ را برعهده گرفتند.^۳ احمد متوسلیان به حسن باقری گفت: فعلاً همگی می‌رویم اهواز. ۱۸ فروردین نیروهای تیپ ۲۷ از دو کوهه عازم اهواز شدند.^۴ از فروردین تا بهمن ۶۱، دو کوهه روزهای ساکتی داشت. چرا که در

۱. همپای صاعقه، ص ۳۵۲.

۲. آذرخش مهاجر، صص ۲۱۹ و ۲۲۰.

۳. آذرخش مهاجر، ص ۲۲۶.

۴. همپای صاعقه، ص ۴۰۰.

یات‌های بیت‌المقدس^۱، رمضان^۲ و محرم^۳، نیروها برای آمادگی

۱. عملیات بیت‌المقدس: در تاریخ ۱۰ اردیبهشت تا ۳ خرداد ۶۱ و در جبهه اهواز، خرمشهر و دشت آزادگان و با رمز «یا علی بن ابی طالب (علیه السلام)» انجام شده است. عملیات با هدف آزادسازی منطقه غرب کارون طرح‌ریزی شد. آزادسازی ۵۰۳۸ کیلومتر مربع از اراضی کشور و انهدام بیش از ۲۰ درصد ارتش عراق در این عملیات، در ارتش عراق تزلزل ایجاد کرد. ویژگی تاکتیکی این عملیات عبور از کارون بود. نیروهای خودی با عبور از کارون، کل منطقه را تصرف کردند و موجب عقب‌نشینی دشمن در منطقه هویزه و پادگان حمید شدند. همین باعث شد هدف‌های دیگر نیز زودتر محقق شود. آزادی خرمشهر از مهم‌ترین نتایج این عملیات بود. (اطلس راهنما - ۵، کارنامه نبردهای زمینی)

۲. عملیات رمضان: در تاریخ ۲۲ تیر تا ۷ مرداد ۶۱ و در جبهه شرق بصره و با رمز «یا صاحب‌الزمان ادرکنی» انجام شده است. پس از اتخاذ استراتژی «تنبیه متجاوز»، عملیات رمضان با هدف حضور نیروهای اسلام در ساحل شرقی شط‌العرب و تسلط بر راه‌های پیشروی به سمت بصره و با امید به فراهم شدن زمینه پایان پیروزمندانه جنگ اجرا شد. رزمندگان، خطوط دفاعی دشمن را در هم شکستند. ۲۰ درصد از قوای دشمن را در منطقه منهدم کردند، اما با توجه به آمادگی دشمن، تسلیح زمین به موانع پیچیده عراق و نداشتن امکانات مناسب برای مقابله با دشمن، اهداف به‌دست نیامد. (اطلس راهنما - ۵، کارنامه نبردهای زمینی)

۳. عملیات محرم: در تاریخ ۱۰ تا ۲۰ آبان ۶۱ و در جبهه موسیان و ارتفاعات مرزی حمیرین و با رمز «یا زینب (علیه السلام)» انجام شده است. با اجرای عملیات محرم در غرب و جنوب دهلران و عین‌خوش، امکان پیشروی به سمت شهر العماره عراق هموار شد. در این عملیات پیروز، سلسله‌جبال حمیرین و منابع نفتی موسیان و بیات و همچنین حوضچه‌های نفتی زبیدات و ۷۰۰ حلقه چاه نفتی از عراق تصرف شد. نتایج عملیات، جو نامناسب از عدم موفقیت عملیات رمضان را خنثی کرد. (اطلس راهنما - ۵، کارنامه نبردهای زمینی)

رزمی در مناطقی از اهواز و اطراف آن مستقر بودند و دو کوهه، تنها شده بود عقبه‌ای برای آن‌ها.

صبح ۱۰ اردیبهشت ۶۱، محسن وزوایی شهید شد. حسین قجه‌ای نیز در آخرین لحظات مرحله اول عملیات بیت المقدس، ۱۶ اردیبهشت، به او پیوست.^۱

□

یکی از حوادث مهمی که در این مدت اتفاق افتاد، اسارت حاج احمد متوسلیان در لبنان بود:

چند روز بعد از عملیات بیت المقدس، روز ۲۱ خرداد ۶۱ و در پی آغاز تهاجم گسترده رژیم صهیونیستی به لبنان، تیپ ۲۷ برای رویارویی مستقیم با این تجاوز به سوریه اعزام و در پادگان زبدانی دمشق مستقر شد.^۲

صبح روز دوشنبه، ۱۴ تیر ۶۱، سید محمد موسوی، کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران، به حاج احمد متوسلیان گفت: «نیروهای فالانتر^۳ و اسرائیلی‌ها، سفارت کشورمان را در بیروت

۱. آذرخش مهاجر، صص ۲۳۱ و ۲۴۲.

۲. دو کوهه، صص ۲۱ و ۲۲.

۳. به هر فرد از گروه‌های فشار اطلاق می‌شود که با ایجاد خشونت و ضرب و شتم در جهت منافع گروه، حزب و یا جریانی خاص و یا حکومت، سعی در غالب کردن

محاصره کرده‌اند، اگر داخل ساختمان سفارت بشوند، تمام اسناد محرمانهٔ دیپلماتیک ما به دست‌شان می‌افتد. باید سریع برویم و این اسناد را منهدم کنیم.»

حاج احمد هم آمادهٔ رفتن شد.^۱ سعید قاسمی می‌گوید: «با همت رفتیم پیش حاجی تا بلکه بتونیم منصرفش کنیم. حاج احمد ملبس به لباس فرم سپاه بود. گفتم: «حاج آقا ما کوچک شما ایم. بگذار ما به جای شما به این مأموریت برویم.» اما انگار نه انگار، اصلاً به التماس‌های ما توجه‌ای نکرد. فقط آن نگاه عمیق و گیرای خودش را برای آخرین بار به ما هدیه کرد و بالحن شمردهٔ همیشگی‌اش گفت: «حضرت امام به بنده امر کرده‌اند گزارشی از وضعیت شیعیان جنوب لبنان را تهیه کنم و برای ایشان ببرم، لذا بهتر است خودم به این مأموریت بروم.» بعد درحالی که دستم را می‌فشرده، گفت: «برادر سعید، دل‌تان با خدا باشد. به او توکل کنید. هر چه مشیت خدا باشد، همان می‌شود.» بعد هم سوار بنز سفارت شد و...»^۲

روش یا طرز فکری خاص در جامعهٔ سیاسی کشور دارد./ به اعضای حزب راست تندرو «فالانژ لبنان» یا «کتاب» در لبنان می‌گویند.

۱. می‌خواهم با تو باشم، مجموعهٔ یاران ناب - ۴، علی اکبری، کاری از گروه فرهنگی یا زهران ع.ع.ع.، نشر صیام، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۸، ص ۱۱۴.
۲. همپای صاعقه، ص ۷۹۷.

ساعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه ظهر روز ۱۴ تیر ۶۱، فالانژهای مسلح، خودرویی را که حاج احمد متوسلیان و سه تن از دیپلمات‌های ایرانی در آن بودند، در پست ایست بازرسی منطقه «حاجز برباره»، متوقف کردند و سرنشینان خودرو را به محل نامعلومی منتقل کردند.^۱ ۲۴ ساعت پس از این واقعه، فالانژها اعضای گارد لبنانی سفارت ایران (که چند روز پیش زندانی کرده بودند) را آزاد کردند و چهار گروگان عضو هیأت دیپلماتیک سیاسی نظامی ایران را به نقطه نامعلومی بردند.^۲ از همان روز، این فرمانده اسطوره‌ای دفاع مقدس، در «هاله‌ای از غبار، گم شد.»^۳

بعد از چند روز، امام خمینی فرمان برگشت نیروها را دادند و اولویت رزم را در مبارزه با نیروهای عراقی دانستند. قوای اعزامی، عصر روز ۱۹ تیرماه ۶۱ به ایران برگشتند. از این به بعد، پادگان دوکوهه را پادگان حاج احمد متوسلیان نیز می‌گفتند.

۱. دوکوهه، صص ۲۲ و ۲۳.

۲. آذرخش مهاجر، ص ۲۸۹.

۳. در هاله‌ای از غبار، سرگذشت‌نامه سردار بی‌نشان حاج احمد متوسلیان، کتاب یکم از مجموعه بیست و هفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی، نشر صاعقه، چاپ پنجم، ۱۳۹۱، تهران، ص ۲۰۲.

فرمانده دوم: محمد ابراهیم همت

متولد ۱۳۳۴ و شهرضای استان اصفهان است. سال ۵۴ درس معلمی اش را در دانشسرای تربیت معلم اصفهان تمام کرد و دو سال بعد به سربازی رفت. مدتی هم در مدرسه‌های راهنمایی شهرضا درس داد. بعد از انقلاب در کمیته دفاع شهری و مبارزه با خان‌های طاغوتی عضو شد و بعد هم امور فرهنگی و تبلیغاتی سپاه شهرضا را بر عهده گرفت. برای انجام کارهای فرهنگی، تبلیغی و عمرانی به سیستان و بلوچستان هم رفته بود. از بهمن ۵۷ تا اردیبهشت ۵۹، به مناطق کردنشین آمد. در پاوه، سرپرست روابط عمومی بود و بعد هم از بهار ۵۹ تا تابستان ۶۰، شد فرمانده واحد عملیات سپاه پاوه. از شهریور تا دی ۶۰، فرمانده سپاه پاوه شد. بعد از سفر حج، قرار شد با متوسلیان و شهبازی به جنوب بیایند و تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ را تشکیل بدهند. بعد از ربوده شدن احمد متوسلیان، انتخاب شد تا تیپ را فرماندهی کند.^۱

□

بعد از متوسلیان، حاج محمد ابراهیم همت فرمانده لشکر ۲۷ شد.

۱. همپای صاعقه، ص ۸۰۹.

اسماعیل قهرمانی معاونش شد و سید محمدرضا دستواره، مسؤول محور.^۱ رضا چراغی، از چهارم مرداد ۶۱ و بعد از شهادت اسماعیل قهرمانی^۲، جانشین فرماندهی تیپ ۲۷ شد. تیپ ۲۷، که حالا تبدیل به لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ شده بود، و تیپ مستقل ۱۰ سیدالشهدا علیه السلام ساکنان زمستانی سال ۱۳۶۱ دوکوهه بودند.^۳

آن زمان تنها ساختمان دوطبقه دوکوهه که در شمال زمین صبحگاه قرار داشت، ستاد فرماندهی بود. واحدهای ستادی و پشتیبانی لشکر هم در ساختمان‌های یک طبقه مستقر بودند. گردان‌های پیاده و واحد ادوات هم در ساختمان‌های ۵ طبقه جا داشتند. تعدادی از ساختمان‌های ۵ طبقه جنوب پادگان هم محل استقرار تیپ ۱۰ سیدالشهدا علیه السلام بود.

نیروهای اعزامی روز به روز بیشتر می‌شدند و ساختمان‌های پادگان دیگر جا نداشت. فرماندهان لشکر مجبور شده بودند برای

۱. قصه ما همین بود، سرگذشت‌نامه شهید سیدمحمدرضا دستواره، کتاب هفتم از مجموعه بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، ۱۳۹۲، تهران؛ ص ۴۶.

۲. اسماعیل قهرمانی صبح روز سی‌ویکم تیرماه ۶۱ در پایان مرحله سوم عملیات رمضان در حاشیه شرقی کانال پرورش ماهی شهید شد و پیکرش تا کنون در صحنه نبرد بر جای مانده است. (قصه ما همین بود، ص ۴۶)

۳. دوکوهه، صص ۲۳ و ۲۴.

نیروهای تازه وارد چادرهای گروهی بزنند. وقتی از روی پل دژبانی، دوکوهه را می‌دیدید، کمتر زمین خالی را می‌دیدید که چادری در آن نصب نشده باشد. اطراف زمین صبحگاه، بیابان‌های ضلع غربی و جنوبی پادگان و خلاصه همه جا پر بود از چادر و چادرها هم پر بود از نیرو.

لشکر محمد رسول‌الله ﷺ با ۲۴ گردان و تیپ سیدالشهدا علیه السلام با ۷ گردان، آمادهٔ نبرد می‌شدند. فرمانده یگان‌های مستقر در دوکوهه چون امکانات نداشتند و نمی‌توانستند نیروی بیشتری جذب کنند، دیگر نیرو نمی‌گرفتند. چون عملیات پیش‌رو بسیار مهم بودند، نیروها به‌صورت فشرده آموزش می‌دیدند و مانورهای عملیاتی انجام می‌دادند. هر جا را که نگاه می‌کردی، یا عده‌ای داشتند آموزش سلاح می‌دیدند و تجهیزات انفرادی‌شان را مرتب می‌کردند یا ستونی از نیرو را می‌دیدید که برای راهپیمایی و انجام مانور راهی بیابان می‌شدند. عده‌ای هم وصیت‌نامه می‌نوشتند.^۱

حاج‌همت تأکید داشت که تک‌تک نیروها بایستی نسبت به نقشهٔ عملیات به‌خوبی توجیه شوند. برای همین، کالک (نقشهٔ برجستهٔ نظامی) بزرگی تهیه شده بود و نیروها به نوبت از کالک

۱. دوکوهه، صص ۲۴ تا ۲۶.

عملیات دیدن می‌کردند و فرماندهان، چگونگی عملیات را برای‌شان توضیح می‌دادند. قرار بود ۲۴ گردان از لشکر ۲۷ و ۷ گردان از تیپ ۱۰ در عملیاتی شرکت کنند که به‌هیچ‌وجه ساده و آسان به‌نظر نمی‌رسید. عملیاتی که نه‌تنها نتیجه‌اش استرس‌آفرین بود، بلکه انجامش هم جسارت می‌خواست.

هر چه نیروها را بیشتر برای دشوار بودن عملیات توجیه می‌کردند، امید به شهادت در دل‌شان بیشتر می‌شد. برای همین خلوت با خدا و طلب آمرزش جزو اصلی‌ترین کارهای آن‌ها شده بود. زندگی واقعی دوکوهه تازه پس از تاریکی هوا آغاز می‌شد. محوطه زمین صبحگاه با آن وسعتش در نیمه‌های شب، آن‌قدر تنگ و کوچک می‌شد که بعضی از نیروها برای تهجد و شب‌زنده‌داری در لابه‌لای ساختمان‌ها و یا بیابان‌های اطراف دنبال جایی دنج می‌گشتند. دوکوهه روزها پر می‌شد از صدای خنده و فریاد و شور، و شب پر می‌شد از نوای مناجات و صدای هق‌هق گریه.

عبداله ترابی می‌گوید: «نصف‌شب که بیدار می‌شدی، یک لحظه فکر می‌کردی که بچه‌ها دارند نماز جماعت می‌خوانند. همه بیدار بودند و آدم تعجب می‌کرد که این‌ها کی استراحت می‌کنند. البته فضای پادگان دوکوهه هم برای این کارها خیلی مناسب بود.

بعضی شب‌ها آن‌قدر هوا صاف و پرستاره بود که شما نمی‌توانستی بی تفاوت بمانی. واقعاً من وقتی این حالت‌های معنوی را از بچه‌ها می‌دیدم، از خودم خجالت می‌کشیدم.^۱

نزدیک عملیات بود و بالاخره نیروهای مستقر در پادگان آماده رفتن شدند. آنها به «چنانه» می‌رفتند. عملیات والفجر مقدماتی^۲، ۱۸ بهمن ۶۱ در فکه آغاز شد. خاک فکه رملی بود و ۱۶ رده از موانع مختلف جلوی راه‌شان بود. میادین متعدد مین، سیم‌های خاردار، تله‌های انفجاری، کانال‌های پی‌درپی و بشکه‌های انفجاری حاوی مواد آتش‌زا باعث شد خیلی از نیروها به شدت مجروح یا شهید شوند. یکی از غم‌بارترین خاطرات دوکوهه، بازگشت گردان‌ها از عملیات والفجر مقدماتی بود. «این عملیات

۱. دوکوهه، صص ۲۸ و ۲۹.

۲. والفجر مقدماتی: در تاریخ ۱۷ تا ۲۱ بهمن ۶۱، در جبهه فکه - جزایه و بارمز «یا الله» انجام شده است. پس از ناکامی در عملیات رمضان، منطقه رملی و غیرقابل عبور فکه برای اجرای عملیات انتخاب شد، تا با قبول جنگ در شرایط سخت، دشمن غافلگیر شود. اما ارتش عراق درباره این موضوع هشیار شد و مانع موفقیت نیروهای خودی شد. قابل توجه اینکه سازمان مجاهدین خلق (منافقین) که در بحران‌سازی داخلی شکست خورده بود و نیروهای خود را در اختیار عراق قرار داده و برای رژیم عراق جاسوسی می‌کرد. در این عملیات نیز خیانت‌های فراوانی کرد. (اطلس راهنما - ۵، کارنامه نبردهای زمینی)

قرار بود سرنوشت جنگ را عوض کند، اما نشد. چرا؟ نمی دانم. شاید توکل ما کم شده بود و شاید هم غرور برداشته بودیم. ولی هر چی بود، بچه‌های زیادی از تیپ یک عمار و تیپ دو سلمان از لشکرمان داخل کانال‌های فکه گیر افتادند و شهید، مجروح و اسیر شدند. برای همین عملیات متوقف شد.»^۱

سیدحسین سیدمراد می گوید: «بعد از عملیات، وقتی وارد پادگان شدیم، غم عالم روی دل‌مان نشست. دوکوهه آن روز، هیچ شباهتی به دوکوهه چند روز پیش نداشت. تعداد زیادی از بچه‌های لشکر شهید و زخمی شده بودند و ما هم که سالم بودیم، دل و دماغ هیچ کاری نداشتیم. بچه‌ها بهت زده به اطراف نگاه می کردند. آن همه سر و صدا و شور و نشاط، حالا تبدیل شده بود به یک سکوت غم‌انگیز. هر کس که طاقت تحمل این صحنه را نداشت، به گوشه‌ای می رفت و به یاد دوستان شهیدش گریه می کرد. من خودم در طول مدت حضورم در جبهه، هیچ روزی را به سختی آن روز تجربه نکردم.»^۲

اما هیچ کس اندازه حاج‌همت، فرمانده محبوب لشکر ۲۷، متأثر

۱. قصه ما همین بود، ص ۵۱.

۲. دوکوهه، صص ۲۹ و ۳۰.

و غمگین نبود. او حتی در یکی از مراسم صبحگاه که بعد از عملیات اجرا شد، نتوانست جلوی اشکش را بگیرد. یک بار دیگر پادگان دوکوهه، شاهد خداحافظی بسیجی‌ها بود. خیلی‌هایشان به مرخصی می‌رفتند و بعضی هم که تسویه حساب می‌کردند. دوکوهه ماند و غم‌هایش.

□

فروردین ۶۲ نیروها باز هم به دوکوهه بازگشتند. دوکوهه جان تازه گرفت. هر چند تعداد گردان‌های لشکر محمد رسول الله ﷺ به ۱۵ و تعداد گردان‌های تیپ سیدالشهدا علیه السلام به ۵ تقلیل یافته بود، اما هیجان و اشتیاق، همچنان در جای جای پادگان جاری بود.

باز تحویل تجهیزات، صبحگاه‌ها، راهپیمایی‌ها و رزم‌های شبانه از سر گرفته شد. باز وصیت‌نامه نوشتن‌ها، خلوت‌ها، نمازهای نیمه‌شب فضای دوکوهه را پر کرد از بوی خدا. در و دیوار پادگان هر روز شاهد دیوارنوشته‌ای بود به یاد شهدای عملیات والفجر مقدماتی. در هر اتاق، نام شهدایی را که چندی پیش در آن‌جا ساکن بودند، به یادگار روی دیوار نوشته بودند. میان نوشته‌ها گاه چشمت به گلایه‌ها و درددل‌هایی می‌خورد که با شهدا کرده بودند: «شهدا شفاعت یادتان نرود»، «بدون شما چقدر سخت

می‌گذرد»، «دعا کنید خدا ما را هم بپذیرد».

دوکوهه‌ای‌ها، شهدا را فراموش نمی‌کردند. رسم داشتند بعد از هر غذا، هر یک از نیروها دعایی می‌کرد. عمده دعاها یا آرزوی درجات متعالی برای شهدا بود و یا درخواست شفاعت از آنها. رزمنده‌ها به سابقه‌آشنایی شان با شهدا افتخار می‌کردند. هر فرصتی که پیش می‌آمد، جمع می‌شدند و از خاطرات شان راجع به کسانی که شهید شده بودند، تعریف می‌کردند.^۱

۲۱ فروردین ۶۲، عملیات والفجر یک^۲ در شمال فکه انجام شد. عملیات که تمام شد، چون مدت مأموریت نیروهای اعزامی تمام شده بود و عملیات بعدی هم نزدیک نبود، خیلی از نیروها تسویه حساب کردند و از دوکوهه رفتند. دوکوهه دوباره تنها شد.

□

۱. دوکوهه، صص ۳۰ و ۳۱.

۲. عملیات والفجر یک: در تاریخ ۲۱ تا ۲۸ فروردین ۶۲ و در جهت جبل فوقی و با رمز «یا الله» انجام شده است. این عملیات با هدف کامل کردن تصرف جبال حمرین و با تکیه بر آتش توپخانه، در شمال فکه اجرا شد. رزمندگان در بعضی از محورها به هدف رسیدند و در برخی هم دچار مشکل شدند. حجم آتش دشمن در این عملیات بی سابقه بود و مانع از الحاق یگان‌های خودی شد. برای همین نیروها پس از چند روز نبرد، مجبور شدند به مواضع قبلی شان برگردند. (اطلس راهنما - ۵، کارنامه نبردهای زمینی)

وضعیت جنگ طوری شد که فرماندهان جنگ، تصمیم گرفتند تغییر تاکتیک دهند و در جبهه‌های شمال غرب و میانی عملیات کنند. اردیبهشت سال ۶۲ عدهٔ زیادی از بچه‌های واحد اطلاعات عملیات لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ راهی پادگان دوکوهه شدند تا بار و بنه‌شان را به سرپل ذهاب منتقل کنند^۱ تا شناسایی را شروع کنند. آخرهای خرداد ۶۲ بود که همت برای انجام عملیات والفجر ۳، نیروهایش را از پادگان دوکوهه، به اردوگاه شهید بروجردی (منطقهٔ قلاجیه؛ منطقه‌ای کوهستانی حد فاصل شهرهای اسلام‌آباد غرب و ایلام) منتقل کرد.^۲

کمی بعد از اینکه لشکر محمد رسول الله ﷺ از دوکوهه خارج شد، لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب علیه السلام، به فرماندهی مهدی زین‌الدین، که هنوز محل مناسبی برای استقرار پیدا نکرده بودند، وارد دوکوهه شدند و در ساختمان‌ها مستقر شدند. یکی از کارهای مهمی که در

۱. تا آوردگاه آلهاله، سرگذشت‌نامهٔ سردار عملیات بدر شهید عباس کریمی، کتاب چهارم از مجموعهٔ بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، چاپ اول، ۱۳۹۱، تهران؛ ص ۹۰.

۲. ماه همراه بچه‌هاست، سرگذشت‌نامهٔ سردار خبیر، شهید محمدابراهیم همت، کتاب دوم از مجموعهٔ بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، چاپ اول، ۱۳۹۱، تهران؛ ص ۱۵۲.

مدت حضور این لشکر در دوکوهه انجام شد، آغاز عملیات ساخت حسینه بزرگی بود که بعدها نامش را گذاشتند «حسینه حاج‌همت». محمود امینی می‌گوید: «پاییز سال ۶۲ نیروها عملیات والفجر ۴ را هم در غرب کشور انجام دادند و به مرخصی رفتند. بعد از مرخصی قرار شد مجدداً، لشکر به پادگان دوکوهه برگردد. وقتی به دوکوهه رسیدیم، با کمال تعجب دیدیم پادگان خالی نیست و لشکر علی بن ابیطالب (علیه السلام) در آن جا مستقر شده است. اول فکر کردیم با مشکل بزرگی روبه‌رو شده‌ایم، اما با صحبتی که حاج‌همت با مهدی زین‌الدین کرد، او خیلی متواضعانه برای انتقال لشکرش به محل دیگر چند روز مهلت خواست و البته به وعده‌اش عمل کرد و بعد از چند روز، آن لشکر دوکوهه را ترک کرد.»^۱

پادگان دوکوهه دوباره رونق گرفت، چرا که گردان‌های لشکر ۲۷ یکی پس از دیگری جان تازه می‌گرفتند. به دلیل فشردگی کارها، حاج‌همت و سایر فرمانده‌ها فرصت نکرده بودند که خانواده‌هایشان را از اسلام‌آباد غرب به جنوب انتقال بدهند. چون مدام مشغول شناسایی منطقه عملیاتی آینده بودند.^۲

۱. دوکوهه، ص ۳۴.

۲. ماه همراه بچه‌هاست، ص ۱۸۰.

زمستان ۶۲ پادگان دوکوهه میهمان لشکر محمد رسول الله ﷺ و تیپ زرهی ۲۰ رمضان (جزو یگان‌های تهرانی) و تعدادی از نیروهای لشکر ۱۰ سیدالشهدا علی‌علیه السلام بود.^۱

روزهای ۱۸ و ۲۶ بهمن ۶۲، دو اعزام نیروی بزرگ، پادگان را به وجد آورد. سیدحسین سیدمراد می‌گوید: «ساعت ۱۰ صبح، قطار کنار پادگان متوقف شد. پیاده شدیم و منتظر ماندیم. چند ساعتی طول کشید تا نیروهای پرسنلی و فرماندهان گردان‌ها بچه‌ها را تقسیم کنند. تقسیم هم بر اساس تجربه و تخصص بچه‌ها بود. مثلاً می‌پرسیدند چه کسانی اعزام مجدد هستند و یا چه کسانی رانندگی بلدند و به همین ترتیب. با این که زمستان بود، اما آن روز ظهر هوا خیلی گرم شده بود. بعد که کار تقسیم انجام شد، وارد پادگان شدیم. ظرف‌های بزرگی را پراز یخ کرده بودند و توی آن کمپوت و آب‌میوه ریخته بودند. چون تعداد نیروها زیاد بود، به همه بچه‌ها کمپوت نرسید که من هم از آن جمله بودم. یکی از افراد اعزامی، با کمپوتی که در دست داشت، به من نزدیک شد و گفت: «شما بخورید.» گفتم: «نه، زیاد میل ندارم.» گفت: «اگر نخوری، به خدا قسم من هم نمی‌خورم.» بعد

من به اجبار کمی از آب کمپوت را خوردم.»^۱

□

حاج‌همت خیلی میان نیروهای کادر و بسیج محبوب بود. به‌خاطر دارا بودن سوابق درخشان نظامی و نیز روحیهٔ متعالی اخلاقی و چهره دوست‌داشتنی و متواضعش، در اولین دیدار آدمی را تحت تأثیر قرار می‌داد. رفتار صمیمانهٔ او با نیروهای بسیج، بیش از فرمانده لشکر، از او چهره‌ای معنوی و برادری مهربان ساخته بود. هنگامی که در مراسم صبحگاه او را می‌دیدند، غرق بوسه‌اش می‌کردند و او همیشه می‌گفت: «جواب این محبت‌ها را نمی‌توانم بدهم.»

یکی از رزمندگان تعریف می‌کند: «حاج‌همت بین نماز ظهر و عصر کمی حرف زد. قرار بود فعلاً خودش بماند و بقیه را بفرستند خط. توجه‌هاش که تمام شد و بلند شد که برود، همه دنبالش راه افتادند. او هم شروع کرد به دویدن و جمعیت به دنبالش. آخر رفت توی یکی از ساختمان‌های دوکوهه قایم شد و ما جلوی در را گرفتیم. پیرمرد شصت‌ساله‌ای مثل بچه‌ها بهانه می‌گرفت که باید حاجی رو ببینم، یک کاری دارم باهاش. می‌گفتیم به ما بگو،

۱. دوکوهه، ص ۳۶.

ما انجام می‌دهیم. می‌گفت: «نه. نمی‌شود. دلم آرام نمی‌شود. خودم باید بینمش.» به احترام موهای سفیدش، گفتیم: «بفرما! حاجی توی اون اتاق است.» حاجی را بغل گرفته بود و گونه‌هاش را می‌بوسید. بعد انگار بخواهد دل ما را بسوزاند، برگشت گفت: «این کار را می‌گفتم. حالا شما چه جوری می‌خواستید به جای من انجامش بدهید؟»^۱

او نه تنها به‌عنوان فرمانده یک لشکر دغدغه‌آسایش نیروهایش را داشت، بلکه در کسوت یک معلم، نگران وضعیت روحی و اخلاقی آنان بود. «معنویت» و «اخلاص» درون‌مایه تمام سخنانش بود. در میان بچه‌ها، مشهور بود که حاج‌همت کیلومتری می‌خواهد نه ساعتی. چون هیچ‌گاه وقت نداشت یک‌جا چهار یا پنج ساعت بخوابد، همه‌اش توی ماشین و در مسیرها می‌خوابید. مثلاً وقتی از اندیمشک به اهواز می‌رفت، در بین راه صد کیلومتر می‌خوابید یا وقتی نیمه‌شب برای شناسایی به منطقه‌ای می‌رفت، در طول راه چهل پنجاه کیلومتر می‌خوابید.

یکی از هم‌زمان حاج‌همت می‌گوید: «نشسته بودم و به

۱. برگرفته از کتاب یادگاران شهید محمدابراهیم همت، مریم برادران، انتشارات روایت فتح.

کارهای خودم می‌رسیدم که یک دفعه دیدم حاجی وارد شد. اولش به نظر عادی می‌آمد، اما وقتی دیدم محکم انگشتش را تو دستش گرفته و به خودش می‌پیچد، فهمیدم اتفاقی برایش افتاده. ازش پرسیدم چی شده؟ گفت: «هیچی. فقط دکتر را خبر کن.» سریع رفتم و دکتر را خبر کردم. دکتر آمد و انگشتش را معاینه کرد و بعد فهمیدیم انگشت شست حاج‌همت در رفته. بعد از این که انگشتش را باندپیچی کردند، رفتم و ازش علت حادثه را پرسیدم. اول طفره می‌رفت، اما با اصرار من، قضیه‌اش را تعریف کرد که از این قرار بود: وقتی سخنرانی‌اش برای بچه‌ها تمام شده بود، بچه‌ها از سر علاقه و عشقی که به او داشتند، طبق معمول می‌ریزند سر حاج‌همت تا ببوسندش و ابراز محبت کنند. یکی از بچه‌ها که قصد داشته او را ببوسد، انگشت حاجی رو توی دستش می‌گیرد و انگشت او را به طرف خودش می‌کشد که باعث می‌شود انگشت حاج‌همت کشیده شده و در برود. اما حاجی توی جمعیت، این درد را به روی خودش نمی‌آورد تا مبادا آن نیرو متوجه کارش بشود و جلوی حاجی شرمنده شود. برای همین، خونسردانه از میان جمعیت بیرون می‌آید تا کسی از ماجرا بویی نبرد.»

او نه تنها محبوب دل بسیجی‌ها و نیروهای عادی بود، بلکه

فرماندهان گردان‌های لشکر نیز از دل و جان شیفته‌اش بودند. او در دوکوهه مانند یک بسیجی عادی زندگی می‌کرد. کفش‌های کهنه‌اش را که با هیچ کفش نویی عوض نمی‌کرد، همه به خاطر دارند. او مثل همه، اتاقش را جارو می‌کرد. ظرف و لباس می‌شست و به همه سلام می‌کرد. واژه خستگی برای او واژه‌ای نامفهوم و گنگ بود. حاج‌همت می‌گفت: «حقیقت این است که هر چه بگوییم خسته شدیم، بریدیم، اسلام دست از سر ما بر نمی‌دارد. این است که ما باید بمانیم و کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم. باید مشغول یک مطلب باشیم و آن هم عشق است. اگر عاشقانه با کار پیش بیایی، به‌طور قطع هیچ‌وقت بریدن و عمل‌زدگی برایت مفهوم پیدا نمی‌کند.»^۱

«راضی نمی‌شد پوتین‌های کهنه و داغونش را عوض کند. می‌گفت «یک فرمانده باید خودش را با کم‌ترین نیروهایش مقایسه کند. من باید هم‌رنگ بسیجی‌ها باشم.» یک روز که کربلایی، پدر حاج‌همت، به دیدنش آمده بود، متوجه پوتین‌هایش شد. به دوستش اکبر اعتراض کرد که مگر دولت به رزمنده‌ها کفش و لباس نمی‌دهد؟ او هم داستان زیر بار نرفتن همت را برای

کربلایی گفت. حتی تعریف کرد یک بار که همت پوتین هایش را برای وصله دوزی به کفاش داده بود، رفتم یک جفت پوتین نو از تدارکات لشکر گرفتم و دادم به کفاش. گفتم به صاحب پوتین ها بگو در شأن تو نیست کفش های میرزانوروز را پایت کنی. وقتی حاج همت آمد، خیلی دلخور شد. پوتین های نو را نگرفت و به جای آن، دمپایی به پا کرد. من هم دیدم حریفش نمی شوم، پوتین های وصله دارش را به او برگرداندم. کربلایی گفت نگران نباشید، خودم می دانم چه کار کنم. هر چه باشد او حرف پدرش را زمین نمی زند. همت که آمد، کربلایی به او گفت: «دوست دارم یک بار دیگر مثل بچگی هایت دستت را بگیرم و بیرمت بازار و یک جفت کتانی برایت بخرم. ناسلامتی هنوز پسرم هستی. هر چند که فرمانده لشکری، اما هنوز برای من پسرم هستی.» حاج همت گفت: «من حاضرم. شما همیشه حق پدری به گردن من داری، آقا جان.»

اکبر از تعجب نزدیک بود شاخ در بیاورد. هیچ وقت تا به حال حاج همت را این قدر گوش به فرمان ندیده بود. او مثل بچه ای اختیارش را داده است به کربلایی. کربلایی هم یک جفت کتانی برای او خرید. آن گاه سوار ماشین یونس شدند و برگشتند به طرف

پادگان. داشتند به پادگان نزدیک می شدند که یک نوجوان رزمنده دست بلند کرد. اکبر ترمز کرد و او را سوار کرد. حاج همت مدام به عقب برمی گشت و به نوجوان نگاه می کرد. کربلایی متوجه نگاه های او شد و کنجکاوانه نگاهش را دنبال کرد. داشت پوتین های کهنه و رنگ و رو رفته نوجوان را نگاه می کرد. اکبر خوب فهمید منظور حاج همت از این نگاه ها چیست. می خواست چیزی بگوید که کربلایی زد روی داشبورد و گفت: «نگه دار اکبر آقا.» اکبر ترمز کرد. کربلایی رو کرد به حاج همت و با لبخند گفت: «من پدر باشم و نفهمم تو دل پسرم چی می گذرد؟ حالا برای این که راحت کنم، می گویم وظیفه من تا همین جا بود که انجام دادم. از تو ممنونم که حرفم را زمین نزدی و به احترام من، مقام خودت را زیر پا گذاشتی. از حالا به بعد، دیگر تصمیم با خودت است. هر کاری دوست داری، بکن... من راضی ام.» حرف کربلایی انگار آبی بود که روی آتش حاج همت ریختند. از ته دل خندید. کربلایی را در آغوش گرفت و بوسیدش. کتانی ها را از پایش درآورد و رفت سراغ نوجوان. گفت: «این کتانی ها داشت پایم را داغان می کرد. مانده بودم چه کارش کنم که خدا تو را رساند.» برگشت و درحالی که پوتین های رنگ و رو رفته اش را پا

می‌کرد، گفت: «اصلاً پاهای من ساخته شده برای همین پوتین‌ها. خدا بده برکت...»^۱

□

بعد از عملیات والفجر ۴، قرار بود با عملیات گسترده‌تری تکلیف جنگ روشن شود. نیروهای زیادی تحت عنوان اعزام سراسری «طرح لبیک یا خمینی» به دوکوهه اعزام شده بودند. با آمدن نیروهای بسیج و تکمیل شدن گردان، دوباره تمرین و کلاس‌های آموزشی شروع شد. رزم‌های شبانه و راهپیمایی‌های طولانی و مانورهای نمایشی، همه برای رسیدن به آمادگی مطلوب گردان‌ها انجام می‌شد. میدان صبحگاه دوکوهه، بار دیگر مملو از نیروهای بسیجی شده بود که صف‌به‌صف با پرچم‌های رنگارنگ، سرود فتح و پیروزی سر می‌دادند. آنان بی‌صبرانه منتظر فرا رسیدن عملیات بودند.^۲

۱. معلم فراری، براساس زندگی شهید محمدابراهیم همت، قصه فرماندهان؛ رحیم مخدومی؛ سوره مهر (حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی)، بنیاد شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۷؛ صص ۵۵ تا ۵۸.

۲. مردان مرد، زندگینامه شهیدان رنجبران، قهرمانی، زمانی و تهرانی؛ گل‌علی بابایی، دکتر محسن پرویز؛ کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران، کمیته ناشران، چاپ اول، ۱۳۷۷، تهران؛ صص ۱۱۲ و ۱۱۳.

آخرهای بهمن ۶۲ بود که نیروهای مستقر دوکوهه برای شرکت در عملیات خبیر^۱، گردان به گردان عازم منطقه جفیر (در جنوب هویزه) می شدند. در ابتدای پللی که به سمت دژبانی دوکوهه می رفت، طاق نصرتی نصب و در بالای آن یک جلد قرآن مجید جای داده بودند. اتوبوس های حامل نیرو، وقتی می خواستند از پادگان خارج شوند، از زیر قرآن می گذشتند و عازم مناطق عملیاتی می شدند. دور تا دور زمین صبحگاه، پر بود از قایق های موتوری که یک به یک توسط تریلی به اردوگاه تاکتیکی منتقل می شدند. انتقال قایق ها از یک عملیات آبی-خاکی خبر می داد و همین مطلب، هیجان نیروها را بیشتر می کرد. گردان ها یکی پس از دیگری، پادگان دوکوهه را به مقصد جفیر ترک می کردند.

۱. عملیات خبیر: در تاریخ ۳ تا ۲۲ اسفند ۶۲، در جبهه هورالهویزه و شمال بصره، با رمز «یا رسول الله ﷺ» انجام شده است. خبیر نخستین عملیات گسترده آبی-خاکی جمهوری اسلامی بود. با اجرای این عملیات مبتکرانه، رزمندگان به عمق مواضع دشمن نفوذ کردند و ۱۰۰۰ کیلومتر مربع در منطقه هور و ۱۸۰ کیلومتر مربع در جزایر مجنون و طلائیه آزاد شد. با پیروزی های کسب شده در این عملیات، زمینه مساعدی برای پیشبرد سیاست های جمهوری اسلامی فراهم شد. در این عملیات، عراق به طور بی سابقه اقدام به حملات شیمیایی کرد و نیز مدتی پس از عملیات خبیر، با اتکا به هواپیماهای فرانسوی، حمله به کشتی های نفت کش را آغاز کرد. (اطلس راهنما - ۵، کارنامه نبردهای زمینی)

این عملیات در شامگاه سوم اسفندماه ۱۳۶۲، در طلائییه و جزایر مجنون انجام شد. در این عملیات، لشکر ۲۷ و لشکر ۱۰ و تیپ زرهی، با آن که کارنامه درخشانی از خود بر جای گذاشتند، اما شهدای عزیزی را نیز از دست دادند.^۱

عباس کریمی درباره عملیات خیبر این گونه می گوید: «عراق دیوانه شده بود. از همه طرف آتش می ریخت روی سرمان. به خصوص روی خط مقدم. هرچه فکر کردم چه کار کنم، عقلم به جایی قد نداد. رفتم به حاج همت گفتم: «حاجی! جان هر کس که دوست داری، برگرد عقب.» گفت: «نمی شود. نمی توانم.» گفتم: «برو توی این سنگر اقلاً!» گفت: «نمی خواهم.» گفتم: «آتش را ببین! کور است.» گفت: «من که نیستم. باید ببینم، باید با چشم های خودم بایستم ببینم دارد چه به سرمان می آید.» گفتم: «این کار من است، نه تو که باید الان بالا باشی.» گفت: «من بالا و پایین سرم نمی شود.» گفتم: «قرارگاه را می گویم.» گفت: «قرارگاه من همین جاست. پیش بچه ها.» دل نمی کند. آتش دیوانه وار شده بود. نمی دانستم چه کار کنم. بچه ها فهمیدند چه کار کنند. همان موقع آمده بودند دورمان را گرفته بودند که اگر طوری

۱. دوکوهه، ص ۳۹.

شد، بشوند سنگر حاجی و نگذارند تیری، ترکشی، چیزی به او برسد. گفتم: «همین را می‌خواستی!» به تک‌تک بچه‌ها خیره شد و گفت: «همین کارها را می‌کنید که نمی‌توانم از شما دل بکنم دیگر.» گفتم: «به خاطر این‌ها هم که شده، مواظب خودت باش.» خیره شد توی چشم‌هایم و گفت: «باشد.» فکر کردم می‌خواهد برود. خوشحال شدم. ولی دیدم رفت ایستاد کنار نفربر، از آن‌جا ایستاد بچه‌ها را نگاه کرد و گفت چه کار کنند و چه کار نکنند. هر روز که می‌گذشت، وضع خراب‌تر می‌شد. آن روزهای آخر، توی جزیرهٔ مجنون، محاصره و آتش شدید دشمن، پاک کلافه‌مان کرده بود. خسته و تشنه و گرسنه هم بودیم. به خودمان می‌گفتم: «بمانیم یا برگردیم؟» دودل بودیم. حاج‌همت ولی حرفش یک کلام بود. اصلاً دودل نبود. می‌گفت: «باید بمانید. باید بمانیم. هیچ راه برگشتی نیست. هر کسی می‌خواهد برگردد، باید با خودش ننگ را برای همه ببرد. حالا کسی می‌خواهد برگردد؟» هیچ کس حرف نمی‌زد. همه به هم نگاه می‌کردیم.^۱

سرانجام عملیات خیر بعد از شهادت محمد ابراهیم همت در تاریخ هفدهم اسفند ۶۲، تمام شد. این روز برای تاریخ جنگ، برای

۱. به مجنون گفتم زنده بمان؛ فرهاد خضری؛ انتشارات روایت فتح؛ صص ۲۲۷ و ۲۲۸.

لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ و برای پادگان دوکوهه روز دیگری بود. حاج محمد ابراهیم همت، که همراه یکی از همزمانش، با موتورسیکلت برای بررسی جبههٔ نبرد در خطوط مقدم جزایر مجنون در حرکت بود، تیر مستقیم گلولهٔ تانک به موتورشان خورد و به شهادت رسیدند. همراه باوفایش، سید حمید میرافضلی، نیز او را در این سفر تنها نگذاشت. صورت هر دوشان متلاشی شد. مدرک شناسایی هم نداشتند، برای همین ابتدا آن‌ها را به‌عنوان شهیدان مجهول‌الهویه به ستاد معراج شهدای شهر اهواز بردند. بعد از دو سه روز باقر شبیانی، او را از لباس‌هایش شناسایی کرد.^۱ حاج همت همیشه می‌گفت: «ما فرمانده گردانی که عقب بنشیند و بخواهد هدایت کند، نداریم.»^۲

دوکوهه تاب نیاورد که با پیکر بی‌سر شهید فرمانده‌اش خداحافظی نکند. باقر شبیانی می‌گوید: «جسد را از داخل کانتینر بیرون آوردیم و آن را گذاشتیم توی یک تابوت تخته سه‌لایی و در قسمت عقب یک آمبولانس لندکروز استیشن جا دادیم. همین که آمادهٔ حرکت شدم، حاج عبادیان به من گفت: «شبیانی، باید جنازه

۱. ماه همراه بچه‌هاست، صص ۲۰۵ و ۲۰۸.

۲. دوکوهه، ص ۳۹.

را ببریم دوکوهه. بچه‌های بسیجی گردان‌های لشکر، آن‌جا چشم به راه‌اند تا حاج‌همت را تشییع کنند... این بچه‌ها هم، نیروهای حاجی بودند. عاشق او بودند. این حق آنهاست که بتوانند برای آخرین بار، با فرمانده شهیدشان وداع کنند.» وقتی دیدم عبادیان حرف حساب می‌زند، کم آوردم و گفتم: «بسیار خوب؛ منتها جسد را به داخل پادگان که نمی‌شود برد. ممکن است بچه‌ها این آمبولانس و تابوت را طوری زمینگیر کنند که نتوانم به موقع به سمت تهران بروم. من آمبولانس را می‌برم هفت‌هشت کیلومتر دوتر از دوکوهه، سمت ایستگاه حسینیه. در این فاصله، شما هم برو و فقط مسؤلین رده‌های ستادی لشکر و فرمانده گردان‌ها را بیاور تا با حاجی خداحافظی کنند.»

آن‌ها رفتند دوکوهه. من هم اطراف حسینیه، داخل یک محوطه باز توقف کردم تا حاج‌عبادیان و همراهانش از راه برسند. لحظاتی بعد، آن‌ها سر و سینه‌زنان از راه رسیدند. تابوت را از عقب آمبولانس خارج کردیم و گذاشتیم زمین. در تخته سه‌لایی آن را برداشتیم و نایلون روی جسد را کنار زدیم... بعد از خداحافظی تلخ بچه‌ها با حاج‌همت، جنازه را عقب آمبولانس گذاشتیم و پریدم پشت زُل و

به سمت تهران حرکت دادم.^۱

روزی که نیروهای لشکر ۲۷ برگشتند پادگان، با پلاکاردهای سیاهی روبه‌رو شدند که بر در و دیوار دوکوهه آویخته شده بود. لبخند روی لب‌ها خشکیده بود و در گوشه چشم‌ها، قطرات اشک، منتظر بهانه بودند. آری؛ فرمانده محبوب لشکر و سردار خیر، دیگر در بین آن‌ها نبود.

معمولاً بعد از هر عملیات، مجالس یادبود مختلفی به یاد شهدا در ساختمان گردان‌ها و واحدها برگزار می‌شد. شاید نام حاج‌همت تنها نامی بود که در تمامی مجالس، بر لب‌ها جاری می‌شد. به این ترتیب، سال ۶۲ بدون حاج‌همت و با تلخی به انتها رسید.

بهار سال ۶۳، بچه‌های تبلیغات لشکر ۲۷، تصویر بزرگی از حاج‌همت را بر دیوار ساختمان دوطبقه ستاد، که محل فرماندهی او بود، کشیدند. این تصویر هنوز هم، بعد سالیان سال، زینت‌بخش پادگان دوکوهه است.^۲

۱. ماه همراه بچه‌هاست، صص ۲۰۸ و ۲۰۹.

۲. دوکوهه، صص ۳۹ تا ۴۱.

فرمانده سوم : عباس کریمی

متولد ۱۳۳۶ و شهرستان قهرود کاشان است. دیلم گرفت و سال ۵۵ به سربازی رفت. دوران اوج گیری انقلاب، به صف انقلابی ها پیوست و به فرمان امام، پادگان را ترک کرد. بهار سال ۵۸ وارد سپاه شد و سال ۵۹، داوطلبانه به کردستان رفت. به احمد متوسلیان پیوست و فرماندهی واحد اطلاعات سپاه مریوان را به عهده گرفت. در تپ ۲۷ هم مسؤول اطلاعات-عملیات بود. در عملیات فتح المبین پایش مجروح شد. اما بعد از مداوا، در عملیات رمضان شرکت کرد. او به عنوان فرمانده تپ ۲ سلمان، در نبردهای زین العابدین علیه السلام، والفجر مقدماتی، والفجر ۱، والفجر ۳، والفجر ۴ و خیبر شرکت کرد. محمد ابراهیم همت که شهید شد، از اواخر اسفند ۶۲، فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شد.^۱

به فاصله کمی پس از عملیات خیبر، بر اساس حکم فرمانده کل سپاه، فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به عباس کریمی واگذار شد. عباس به هیچ وجه راضی به قبول این مسؤولیت

۱. همپای صاعقه، ص ۸۱۲

سنگین نبود، اما با اصرار هم‌زمانش در لشکر ۲۷، آن را پذیرفت.^۱
سید محمد رضا دستواره هم شد معاونش.^۲

بعد از عملیات خیبر، تا تقریباً یک سال، مأموریت آفندی گسترده‌ای به لشکر ۲۷ مستقر در دوکوهه ابلاغ نشد. لشکر ۱۰ سیدالشهدا (علیه السلام) نیز عمده نیروهایش را به اردوگاه جدید خود منتقل کرده بود و به جز دو ساختمانی که تعدادی از عناصر اطلاعات و نیروی انسانی و تدارکات را در خود جای داده بود، بقیه ساختمانات را تخلیه کرده بود. فرصت پیش آمده باز هم موقعیت خوبی بود برای سازماندهی امکانات و ارتقای سطح آموزش نیروها.^۳

این ایام مصادف بود با شروع به کار حسینیّه پادگان دوکوهه که به نام سردار خیبر، محمد ابراهیم همت نام گذاری شده بود. این حسینیّه را قبلاً نیروهای لشکر ۲۷ علی ابن ابیطالب (علیه السلام) ساخته بودند، اما نیمه تمام مانده بود. این کار زیر نظر محمد عبادیان (که سال ۶۵ در عملیات کربلای ۵ شهید شد)، مسؤول تدارکات لشکر انجام شد. خیلی از فرماندهان و نیروها هم کمک کردند. خیلی از نیروها، به خاطر این که در ساخت حسینیّه کمک کنند، به مرخصی

۱. تا آوردگاه آهاله، ص ۱۱۰.

۲. قصه ما همین بود، ص ۷۰.

۳. دو کوهه، صص ۴۱ و ۴۲.

نرفتند. وقتی تابلوی حسینیه را سردر آن نصب کردند، خستگی از تن همه درآمد. بر روی تابلو نوشته بود: «حسینیه سردار رشید خیر، شهید حاج محمد ابراهیم همت»

اواخر فروردین ۶۳، به مناسبت چهلمین روز شهادت همت و جمعی از نیروهای لشکر ۲۷ در عملیات خیر، به همت رضا دستواره، محمد عبادیان و باقر شیبانی، تعدادی از خانواده‌های شهدای این عملیات به دوکوهه آورده شدند. در این مراسم عباس کریمی برای اولین بار در مقابل نیروهای لشکر ایستاد و برای آنان و خانواده‌هایی که در جلسه حضور داشتند، درباره شخصیت همت و اهمیت عملیات خیر سخنرانی کرد.^۱

اعزام نیروهای پدافندی از دوکوهه نیز حکایت خاصی داشت. هر گردان که برای انجام مأموریت پدافندی پادگان دوکوهه را ترک می‌کرد، با آداب خاصی راهی می‌شد. پخش سرودهای حماسی، دود کردن اسپند و مراسم عبور از زیر قرآن و آیین وداع، جزو این مراسم بود. از آن شورانگیزتر، هنگامی بود که خبر بازگشت گردانی از خط پدافندی در دوکوهه می‌پیچید. ساختمان گردان مذکور با ریشه‌های لامپ و پرچم‌های رنگارنگ تزئین می‌شد. ظرف‌های پر

۱. تا آوردگاه آلهاله، صص ۱۱۱-۱۱۷.

از شربت، در کنار در ورودی ساختمان گردان، در انتظار مسافران بود. بلندگوی گردان با پخش سرودها و قرائت متن‌های حماسی، آمادگی خود را برای استقبال اعلام می‌کرد. گوسفندی به رسم شکرگزاری از درگاه خدا برای سلامت اعضای گردان آمادهٔ ذبح در انتظار بود. تمام نیروهای مستقر در پادگان با شنیدن خبر ورود نیروهای پدافندی، به سمت محل استقبال می‌دویدند.

وقتی اتوبوس گل‌آلود (خودروهایی که در مناطق عملیاتی تردد داشتند، معمولاً با گل استتار می‌شدند تا از دید دشمن پنهان بمانند) از در دژبانی می‌گذشتند و به سوی ساختمان‌ها سرازیر می‌شدند، صدای تیراندازی هوایی به نشانهٔ شادی، همه فضای دوکوهه را پر می‌کرد. حمام را برای استفادهٔ نفرات بازگشته از مأموریت آماده می‌کردند. فردای آن روز هم مراسم بزرگداشتی برای شهدایی که در آن مأموریت شهید شده بودند، برگزار می‌کردند.^۱

□

هوای جنوب گرم بود و زمستانش را هم دلچسب می‌کرد. زمستان ۶۳ نیروهای جدید اعزامی وارد پادگان دوکوهه شدند و مشغول تکمیل گردان‌ها و واحدها و دیدن آموزش بودند. دوکوهه

۱. دوکوهه، صص ۴۶ و ۴۷.

باز بوی عملیات گرفته بود. لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ با ۹ گردان خود را برای عملیاتی دیگر آماده می کرد. همچنین تیپ زرهی ۲۰ رمضان هم با تکمیل کادر و جذب تجهیزات مورد نیاز، به سرعت نیروهایش را آموزش می داد. این تیپ در جنوب غربی پادگان، یک تعمیرگاه بزرگ تانک و نفربرهای زرهی احداث کرده بود و از بیابانهای اطراف پادگان برای اجرای مانور و تمرین نظامی استفاده می کرد.

تجمیع نیروها و تکمیل سقف سازمانی گردانها و واحدها که انجام شد، فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی برای توجیه فکری و تقویت روحیهٔ نیروها هم گسترده تر می شد. گاهی در خلال این برنامه‌ها، ماجراهای جالبی اتفاق می افتاد. آن‌ها گاهی تئاتر هم اجرا می کردند. سعید تاجیک می گوید: «قرار شد من و تعدادی از بچه‌ها به نام سیدناصر حسینی، فریدون فراهانی، جواد صراف، اسدالله زرمخی و محمد چوپانی، یک تئاتر در دوکوهه اجرا کنیم. فضای باز روبه روی گردان مالک، برای اجرای تئاتر انتخاب شد. دو تا کفی که مخصوص تراکتور بود و چهار طرفش دیواره‌های کوچک فلزی داشت، آوردند. اندازهٔ هر کفی، چهار متر در دو متر و نیم بود. آن‌ها را کنار هم قرار دادند. این شد سین. با استفاده از جعبه‌های

مهمات و پرچم و رنگ، دکورها را درست کردند. یک پرده در پشت قرار گرفت که فتح‌الله فراهانی از پشت آن پرده، کارگردانی می‌کرد. جمعیت زیادی جمع شدند. داستان از این قرار بود که فرزند یک خانواده مرفه می‌خواست برود جبهه، ولی خانواده‌اش مخالفت می‌کردند. به او وعده پول و ماشین و این چیزها می‌دادند، اما پسر مقاومت می‌کرد. تئاتر خیلی طبیعی و جدی پیش می‌رفت. همه تماشاچیان با دقت و سکوت، شاهد درگیری‌های پدر و خانواده و فرزندش بودند. در یکی از صحنه‌ها، وقتی پدر از منصرف کردن فرزند برای رفتن به جبهه ناامید می‌شد، باید به گوشه‌ای می‌رفت و می‌گفت: «خدایا! بچه‌ام را به تو می‌سپارم.» چوپانی که نقش پدر را بازی می‌کرد، به گوشه سن رفت. دست‌ها را به آسمان بلند کرد و با صدای لرزان گفت: «خدایا، تو را به بچه‌ام می‌سپارم!» یک دفعه شلیک خنده، تمام فضای مجلس را گرفت. خود ما که بازیگر بودیم، دیگر نمی‌توانستیم جلوی خنده‌مان را بگیریم. کارگردان بی‌چاره از پشت پرده تذکر می‌داد که نخندید لعنتی‌ها، همه چیز خراب شد.»^۱

۱. دوکوهه، صص ۴۸ و ۴۹. خاطرات سعید تاجیک، یکی از بسیجی‌های اعزامی.



عباس کریمی تلاش کرد تا کم کم لشکر ۲۷ را بازسازی کند.^۱ لشکری که در عملیات سختی مثل خیبر، بسیاری از سردارانش را از دست داده بود. سپس برای کسب آمادگی بیشتر، کل لشکر را به اردوگاهی در نزدیکی شهر بستان انتقال داد.

عملیات در جنوب منتفی شد و لشکر از اردوگاه بستان به پادگان ابوذر در سرپل ذهاب انتقال داده شد. در همین مقطع بود که خط پدافندی شاخ شمیران به لشکر ۲۷ واگذار شد.

اواخر پاییز ۶۳ بار دیگر لشکر ۲۷ به پادگان دوکوهه منتقل شد که این ایام مصادف بود با ماه محرم و عزاداری سالار شهیدان. پادگان دوکوهه که بار دیگر نیروهای بسیجی را در خود جمع می‌دید، در روزها و شب‌های محرم سال ۶۳، شاهد حرکت دسته‌های سینه‌زنی از مقابل ساختمان گردان‌ها به سوی حسینیه شهید همت بود. داخل حسینیه، جواد علی گلی و آقامیر نوحه می‌خواندند و نیروها بر سر و سینه می‌زدند. جواد صراف، مصطفی ملکی، علی سنبله کار، حسن

۱. او سیدمحمدرضا دستواره را جانشین لشکر، مجید رمضان را رئیس ستاد لشکر، سعید سلیمانی را طرح و عملیات، سیدجعفر سیدتهرانی را اطلاعات عملیات، محمد عبادیان را مسؤول واحد تدارکات، یوسف کشاورزبان را مسؤول واحد پرسنلی و محمدحسن ترابیان (حسن قمی) را مسؤول واحد ۱۰۷ (مینی کاتوشا) انتخاب کرد.

شیخ آذری، امیر تهرانی و سعید طوقانی هم میدان‌دار دسته‌های سینه‌زنی بودند. در این مجالس فرمانده لشکر، عباس کریمی هم مثل همه نیروها شال عزا به گردن می‌آویخت و در گوشه‌ای از حسینیه شهید همت عزاداری می‌کرد. او آن‌قدر ساده و صمیمی در بین نیروها حضور پیدا می‌کرد که هیچ‌کس متوجه نمی‌شد این که کنارش ایستاده و بر سینه می‌زند، فرمانده لشکر است.

منطقه جدید عملیات که مشخص شد، عباس کریمی به نیروهای واحد اطلاعات عملیات لشکر ابلاغ کرد تا شناسایی را شروع کنند. خودش هم همراه آنها به منطقه می‌رفت.^۱

گردان‌های مقداد، کمیل، حمزه، مالک، ابوذر، میثم، شهادت، عمار و انصار، آرام آرام دوکوهه را به مقصد جفیر ترک کردند. روز ۱۹ اسفندماه ۶۳، عملیات بدر^۲ در جزایر مجنون اجرا شد.

۱. تا آوردگاه آهاله، صص ۱۱۹ تا ۱۲۲.

۲. عملیات بدر: در تاریخ ۱۹ تا ۲۶ اسفند ۶۳، در جبهه هورالهوریزه و بارمز «یا فاطمه الزهراء (علیها السلام)» انجام شده است. این عملیات در موقعیتی بسیار دشوار، با هدف تصرف جاده بصره - عماره و تسلط بر شرق دجله آغاز شد. رزمندگان پیشروی شجاعانه‌ای در مواضع دشمن کردند و به غرب دجله رسیدند. اما به دلیل هوشیاری دشمن و آگاهی از تاکتیک خودی و مشکلات کمبود آتش و... پس از یک هفته نبرد، مجبور شدند از مناطقی که تصرف کرده بودند، عقب‌نشینی کنند. هم‌زمان با عملیات بدر، عراق اولین جنگ شهرها را آغاز کرد. (اطلس راهنما - ۵، کارنامه

۲۴ اسفند ۶۳، درست ۵ روز بعد از شروع عملیات، تیری به سنگر عباس کریمی در شرق دجله خورد و او را به یاران شهیدش رساند.^۱ عملیات که تمام شد گردان‌های یکی پس از دیگری منطقه جفیر را ترک کردند و برگشتند دوکوهه. سعید تاجیک می‌گوید: «بعد از ظهر رسیدیم جلوی پادگان دوکوهه. با دیدن ساختمان‌ها، حال‌مان یک‌باره عوض شد. مثل این‌که عده‌ای در دوکوهه منتظر بچه‌ها بودند. مقابل هر گردان، منقل زغالی بود و مقداری اسپند. بعضی از گردان‌ها زودتر آمده بودند. بچه‌ها با دیدن ما خودشان را به لب پل رساندند. از حال دوستان‌شان جو یا می‌شدند. جلوی گردان عمار که رسیدیم، نیروهای جدید را دیدیم که برای‌مان دست‌تکان می‌دادند. اتوبوس‌ها مقابل ساختمان گردان مقداد توقف کردند. پیاده شدیم. چند نفر از بچه‌های تدارکات که جلوتر از ما آمده بودند، جلوی پای‌مان اسپند دود کردند و شربت دادند... وارد حسینیه که شدم، غم عالم در دلم ریخت. چند روز پیش، قبل عملیات، آن‌جا چه خبر بود. جای سوزن انداختن نبود. آن روز حاج‌رضا دستواره گفت: «آن‌قدر به شب شروع عملیات

نبردهای زمینی)

نزدیکیم که از تعداد انگشتان دست هم تجاوز نمی کند.» بچه‌ها عجب تکبیری فرستادند. شیشه‌های حسینه به لرزه درآمده بود. حال، حسینه خالی بود و ما از آن خیل، باقی مانده بودیم. دلم داشت می‌ترکید.^۱

حاج‌رضا دستواره با فراخوان کلیه نیروها در حسینه حاج‌همت به آن‌ها اعلام کرد که هر چه سریع‌تر برای یک مرخصی کوتاه‌مدت به تهران آماده شوند. او همچنین به عملیات دیگری اشاره کرد که به زودی انجام خواهد گرفت، اما پس از گذشت چند روز، عملیات احتمالی ملغی اعلام و مرخصی نیروها به درازا کشید.

فرمانده چهارم: حاج محمد (اسماعیل) کوثری

متولد ۱۳۳۴ تهران است. قبل از انقلاب جزو گروه توحیدی صف بود. بعد از شهادت عباس کریمی، فرمانده لشکر ۲۷ شد. اواخر بهار ۶۴، از طرف فرماندهی کل سپاه پاسداران، محمد کوثری به عنوان فرمانده لشکر ۲۷ انتخاب شد و رضا دستواره، مجدداً به عنوان جانشین لشکر کنار وی باقی ماند و همگی برای بازسازی گردان‌ها و واحدها، دست بیعت با هم دادند.^۱

یگان‌های مستقر در دو کوهه، تازمستان ۶۴ منتظر عملیات بودند. در طول مدت فراغت، یکی از خطوط پدافندی منطقهٔ مهران در جبههٔ میانی بر عهدهٔ لشکر ۲۷ و تیپ زرهی مستقر در دو کوهه بود. گردان‌ها به نوبت به منطقه اعزام شده و پس از مدت تقریبی ۱۵ روز به دو کوهه بازمی‌گشتند.^۲

برای بالا بردن ضریب امنیتی لشکر در برابر حملات هوایی، فرماندهان بر آن شدند که اردوگاه مناسبی را برای استقرار لشکر ۲۷ پیدا کنند. پس از تحقیق و بررسی، زمینی در لابه‌لای تپه‌های منطقه

۱. قصه ما همین بود، ص ۷۷.

۲. دوکوهه، ص ۵۲.

کرخه (منطقه‌ای در جنوب غربی اندیمشک) به‌عنوان اردوگاه انتخاب شد. روز اول آذرماه ۶۴، گردان‌ها و واحدهای لشکر ۲۷، یکی پس از دیگری عازم اردوگاه کرخه شدند. البته تعدادی از نیروهای واحد تدارکات و موتوری لشکر و نیز نیروهای تیپ زرهی ۲۰ رمضان در دوکوهه ماندند.^۱

در عملیات والفجر ۸ (۲۰ بهمن ۶۴)، کربلای ۱ (۹ تیر ۶۵)^۲، کربلای ۴ (۳ دی ۶۵)، کربلای ۵ (۱۹ دی ۶۵) و کربلای ۸ (۱۸ فروردین ۶۶) این «اردوگاه کرخه» بود که به‌عنوان عقبه لشکر ۲۷ محسوب می‌شد و دوکوهه در این مدت، بار دیگر سکوت را تجربه می‌کرد.

اما این سکوت، ۴ آذرماه ۶۵، به بدترین شکل ممکن در درهم شکست. عباس بختیاری که در آن مقطع، فرماندهی گردان پدافند لشکر ۲۷ را برعهده داشت، ماجرا را این‌گونه روایت می‌کند: «آن روز داشتم با یک خودرو برای انجام کاری از پادگان دوکوهه خارج می‌شدم. به اواسط خیابان دژبانی رسیده بودم که صدای شلیک پدافندهای ضدهوایی بلند شد. خودم را به‌سرعت به

۱. دوکوهه، ص ۶۰.

۲. سید محمدرضا دستواره نیز در عملیات کربلای ۱، در پایین ارتفاعات قلاویزان و در تاریخ ۱۳ تیر ۶۵، شهید شد. (قصه ما همین بود، ص ۱۱۲)

دژبانی رساندم و از ماشین پیاده شدم. یکی از توپ‌های دولول ۲۳ میلی‌متری، درست روبه‌روی باجه دژبانی قرار داشت. کنار قبضه رفتم و اوضاع را بررسی کردم. چند هواپیمای عراقی، بالای سر پادگان می‌چرخیدند و به نوبت دو کوهه را بمباران می‌کردند. چون کار ما پدافند بود، بیشتر حواس مان به قبضه بود و به آسمان دو کوهه، و توجه زیادی به زمین نداشتیم. اما صدای انفجار بمب‌ها را می‌شنیدیم. در یک آن، گرد و خاک ناشی از بمباران را دیدم. یک‌دفعه توپ ۲۳ میلی‌متری در حین شلیک از کار افتاد، خیلی سریع دست به کار شدم و با کمک خدمه توپ، آن را راه‌اندازی کردیم. البته بمباران آن روز فقط مخصوص دو کوهه نبود، بلکه ۵۲ فروند هواپیمای عراقی برای کوبیدن کل منطقه دزفول، اندیمشک و شهرهای اطراف مأموریت داشتند.^۱

در این بمباران، محوطه ضلع غربی حسینیه حاج‌همت و نیز محل نگهداری خودروهای اسقاطی مورد اصابت بمب قرار گرفت. همچنین قسمت‌های فوقانی چند ساختمان به وسیله کالیبر هواپیما به صورت جزئی آسیب دید. چند کارگری که کنار حسینیه مشغول ساخت منبع آب بودند، شهید شدند.

در زمستان ۶۶ تعدادی از گردان‌های لشکر مجدداً وارد پادگان دوکوهه شدند، اما تعدادی دیگر از گردان‌ها به منظور حفظ آمادگی برای رزم در مناطق سردسیر، در شهر کی به نام آناهیتا، در اطراف کرمانشاه، مستقر شدند.

در عملیات بیت‌المقدس ۲ که ۲۵ دی ماه ۶۶ شروع شد، گردان‌های مستقر در دوکوهه نیز راهی غرب شدند. عملیات که تمام شد، نیروها به مرخصی رفتند و بعد، کلیه گردان‌ها و واحدهای لشکر اواخر بهمن ماه ۶۶ به دوکوهه بازگشتند.^۱

ساختمان‌ها دو سالی می‌شد که خالی بود. نیروها اولین کاری که کردند، پاک‌سازی و نظافت عمومی ساختمان‌ها و پادگان بود. عده‌ای مشغول نظافت اطراف ساختمان‌ها بودند و عده‌ای دیوار اتاق‌ها را گردگیری می‌کردند. جمعی هم به تعمیر تأسیسات ساختمان و وضع آب و برق آن می‌رسیدند. چند روز که گذشت، همه چیز مثل گذشته شد.

عملیات بعدی می‌بایست در مناطق غربی کشور انجام می‌شد. برای همین نوع آموزش‌ها و سازمان‌دهی گردان‌ها بر اساس قواعد رزم در کوهستان تغییر کرد.

۱. دوکوهه، ص ۶۲.

۲۳ اسفند ۶۶، عملیات والفجر ۱۰ در منطقه حلبچه عراق آغاز شد و نیروهای مستقر در دو کوهه نیز بلافاصله عازم منطقه عملیات غرب شدند. لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ به استعداد ۶ گردان آمادۀ عملیات بود. بامداد ۵ فروردین سال ۶۷، عملیات بیت المقدس ۴، برای تأمین جناح چپ جبهه حلبچه اجرا شد و لشکر ۲۷، در این عملیات شرکت کرد.^۱

اردیبهشت همان سال، بار دیگر دو کوهه پذیرای لشکر ۲۷ شد. تابستان فصل غالب جنوب است و به سه ماه محدود نمی شود. هوا گرم بود و گرما طاقت فرسا. ساختمانها فاقد لوله کشی آب بود. برای همین، در کنار در ورودی هر ساختمان، منبع آب یخی قرار داشت که همیشه مشتریان خود را داشت.

اوایل خرداد ۶۷، لشکر محمد رسول الله ﷺ با گردانهای مالک اشتر، حبیب، کمیل، ابوذر و جعفر طیار برای شرکت در عملیات دیگری عازم منطقه کارون شد. روز ۲۲ خرداد همان سال، عملیات بیت المقدس ۷ در شلمچه و در هوای ۵۵ درجه انجام شد و پادگان دو کوهه، اول تیرماه همان سال از بازماندگان عملیات استقبال کرد.

۱. دو کوهه، صص ۶۳ تا ۶۵.

۲۱ تیرماه ۶۷، عراق که شرایط را به نفع خود می‌دید، به منطقه ابوغریب حمله کرد. آن روز نماز جماعت، به دلیل احتمال بمباران پادگان دو کوهه، اقامه نشد. حوالی ظهر همان روز، دو فروند هواپیمای عراقی بر فراز آسمان دو کوهه دیده شد، اما پادگان آسیب ندید.

حاج محمد کوثری، فرمانده لشکر، گردان عمار را برای مقابله با هجوم ارتش عراق در منطقه ابوغریب مأمور کرد. گردان آماده اعزام شد و تمام لشکر برای بدرقه آنها اطراف ساختمان گردان عمار جمع شده بودند. هر کس می‌خواست هر طور که شده وارد سازمان رزمی گردان عمار شود تا بتواند با آنها به منطقه عملیاتی برود، یکی دنبال آشنای بانفوذ می‌گشت، یکی دوستش را واسطه می‌کرد. یکی از فرماندهان گردان، مدام با بلندگوی دستی از نیروهای متفرقه می‌خواست که از ترکیب گردان خارج شوند. یکی از اعزام‌های جانسوز دو کوهه، همین اعزام بود.^۱

وقتی اتوبوس‌های استتار شده، دور تا دور گردان حلقه زدند، اشک از چشم همه سرازیر شد. همه می‌دانستند که در این شرایط، عملیات، چه معنایی دارد. عمار آن روز رفت و فردا برگشت. وقتی

۱. دو کوهه، صص ۶۷ و ۶۸.

برگشت، عمار بود و عمّار نبود. «وقتی برگشتیم، از کنار هر اتاقی که می‌گذشتی، جز شیون و گریه چیزی نمی‌شنیدی. بچه‌هایی که تا دیروز در کنار هم بودیم، حالا همه رفته بودند. آن روز غم‌انگیزترین روز زندگی من بود.»^۱

غلام‌رضا صالحی، جانشین با تدبیر لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ در واویلا ۲۲ تیرماه ۶۷ شهید شد. همان روز، گردان‌های انصار الرسول و مالک اشتر برای مقابله با پیشروی احتمالی عراق به منطقه کرخه اعزام شدند و فردای آن روز بدون درگیری برگشتند به پادگان دوکوهه.^۲

□

بعد از ظهر ۲۷ تیرماه ۶۷، انتشار یک خبر از رادیو، تمام پادگان را در بهت و حیرت فرو برد. جمهوری اسلامی ایران قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را پذیرفته بود و این یعنی پایان جنگ. احمد دهقان از حال و هوای آن روز می‌نویسد: «همان‌طور می‌مانم و خشکم می‌زدند. شوکه می‌شوم. نگاهم روی حباب‌های توی لیوان قفل می‌شود. یک بار دیگر در ذهنم آنچه را که شنیدم، مرور می‌کنم...

۱. دوکوهه، صص ۶۹ و ۷۰.

۲. دوکوهه، ص ۷۰.

رسماً قطعنامهٔ ۵۹۸ را پذیرفت... رسماً... قطعنامه. کتری را روی لبهٔ بالکن می‌گذارم. دو کوهه دور سرم می‌چرخد. برمی‌گردم. علی همان‌طور به دیوار تکیه داده و به گوشه‌ای خیره مانده. چه شنیدم! مگر ممکن است؟ با صدایی که بیشتر به ناله شبیه است، می‌گویم علی چه شده؟ علی بی‌آن که عکس‌العمل نشان دهد، همان‌طور خیره مانده است، مسخ مسخ. حتی نمی‌توانی بفهمی که نفس می‌کشد. بیگلری با یک دست زانوهایش را در بغل جمع کرده و با دست دیگر، چنگ بر موهایش می‌اندازد. کنعانی حیران و گنگ به هر طرف می‌نگرد. مجید نوروزی خیره مانده به نقش‌های پتو و زاهد، آرام سر بر دیوار می‌کوبد... روی زمین می‌نشینم. بی‌اراده و بدون هیچ‌گونه اختیاری. انگار پاهایم تحمل نگه داشتن بدنم را ندارند. زانو در بغل می‌گیرم... سرم را بر زانوهایم می‌کوبم. این چه خبری بود؟ مگر چنین چیزی ممکن است؟ افکار مختلف از هر طرف به ذهنم هجوم می‌آورد. گیج و منگ می‌شوم. شهدا یکی یکی از جلوی چشمانم رژه می‌روند؛ همه‌شان...»^۱

تو گویی گرد مرگ بر سر دو کوهه ریخته بودند. هیچ صدایی

۱. روزهای آخر؛ احمد دهقان؛ دفتر ادبیات و هنر مقاومت، حوزه هنری، چاپ اول، ۱۳۷۱، تهران؛ صص ۱۲۱ تا ۱۲۳.

جز صدای گویندهٔ رادیو سکوت پادگان را نمی‌شکست. آن شب اولین شب بی ستاره دو کوهه بود. فقط یک صدا می‌توانست دل‌های شکستهٔ رزمندگان که غرور دینی و ملی خود را در معرض تاراج می‌دیدند، التیام بخشد. دو روز بعد، بلندگوهای گردان‌ها همه را به گرد خود جذب کرده بود. گویندهٔ رادیو، پیام معروف امام راقرائت می‌کرد: «... فرزندان انقلابی‌ام! ای کسانی که لحظه‌ای حاضر نیستید از غرور مقدستان دست بردارید. شما بدانید که لحظه لحظه عمر من در راه عشق مقدس خدمت به شما می‌گذرد. می‌دانم به شما سخت می‌گذرد، ولی مگر به پدر پیر شما سخت نمی‌گذرد. می‌دانم که شهادت شیرین‌تر از عسل در پیش شماست. مگر برای خادم‌تان این‌گونه نیست. ولی تحمل کنید که خدا با صابران است...»^۱

هر جمله‌ای که به انتها می‌رسید، صدای هق‌هق گریه به آسمان می‌رفت. شب‌های دو کوهه سنگین شده بود. هیچ‌کس حال خوابیدن نداشت. دیگر مکان خلوتی نمی‌یافتی. هر کس گوشه‌ای گرفته بود و خاطرات شیرین گذشته را مرور می‌کرد. برای اولین بار بیابان‌های اطراف دو کوهه پرطرفدارتر از محوطه آن شده بود. پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸، از سوی ایران، ارتش عراق را مست

پیروزی کرده بود. روز ۳۱ تیر ۶۷، از سراسر منطقه جنوب هجوم آورد. تا ۳۰ کیلومتری خرمشهر پیشروی کرد. این حرکت عراق خیلی شبیه به تهاجم اول جنگش بود.

فردای آن روز، پنج گردان از گردان‌های لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ به سوی جاده اهواز-خرمشهر حرکت کردند و در منطقه زید با نیروهای عراقی درگیر شده و مانع پیشروی آنها شدند.^۱

در آن عملیات، مرتضی خانجانی، فرمانده عارف گردان کمیل شهید شد. وصیت‌نامه زیبای او که در واپسین ساعات قبل از شهادتش نوشته بود، هم اکنون بر دیوار ساختمان گردان کمیل نقش بسته است.

دو روز بعد از آغاز تهاجم عراق و در روز ۳ مرداد همان سال، منافقین با حمایت ارتش عراق به غرب اسلام‌آباد هجوم آوردند. چهار گردان از گردان‌های لشکر ۲۷، به سرعت دو کوه را به مقصد کرمانشاه ترک کردند. محمود امینی می‌گوید: «فرصت خیلی کم بود. باید سریع جلوی پیشروی منافقین را می‌گرفتیم. هلی‌کوپترهای شنوک هوانیروز در زمین صبحگاه می‌نشستند و به

۱. دوکوهه، صص ۷۲ و ۷۳

سرعت نیروها را به منطقه عملیاتی می‌رساندند.^۱ عملیات مرصاد^۲، در روز ۵ مرداد سال ۶۷، به‌عنوان آخرین عملیات نظامی جمهوری اسلامی در منطقه عمومی اسلام آباد انجام شد. با مقاومت رزمندگان، عراق در دهم مرداد همان سال، با اعلام پذیرش قطعنامه، به سوی مرزهای بین‌المللی عقب‌نشینی کرد. با بازگشت نیروهای اعزامی به جنوب و غرب، دو کوهه مملو از نیرو بود؛ اما برخلاف همیشه، خالی از نشاط. بانگ جدایی رزمندگان و پادگان دوست‌داشتنی دو کوهه به صدا درآمده بود. همه چیز تمام شده بود و دیگر هیچ بهانه‌ای برای ماندن نبود. خاطرات صبحگاه‌های با طراوت، نمازهای باشکوه جماعت،

۱. دو کوهه، ص ۷۳.

۲. عملیات مرصاد: ۳۱ تیر ۶۷، ارتش عراق خط خودی را در منطقه سرپل ذهاب شکست، نیروهای سازمان مجاهدین خلق (منافقین) هم بدون اینکه با مانعی مواجه شوند، سوار بر خودروها به سوی کرمانشاه حرکت کردند و تا تنگه چارزبر پیش آمدند. نیروها از جنوب راهی غرب کشور شدند و در تاریخ ۳ مرداد ۶۷، عملیات مرصاد را با رمز «یا صاحب‌الزمان علیه‌السلام ادر کنی»، به فرماندهی سپاه پاسداران و با پشتیبانی هوانیروز ارتش، شروع کردند. رزمندگان از سه محور چارزبر، جاده قلاجه و جاده اسلام آباد - پل دختر وارد عمل شدند و در دو مرحله منافقین را سرکوب کردند. در این عملیات بخشی از نیروهای منافقین کشته شدند، بقیه به مرز عراق فرار کردند. اما ارتفاعات مرزی، همچنان در اشغال عراق ماند. (اطلس راهنما - ۵، کارنامه نبردهای زمینی)

نال‌های پاک نیمه‌شب، چهره‌های معصوم و بی‌ادعای شهدا، همه و همه بایستی در قفس سینه‌های داغ دیده آرام می‌گرفت. آن روزها، روزهای خلوت نیروها با دو کوهه بود. دست‌های لرزان به جان دیوارها افتاده بود و کلمه تولید می‌کرد: «شهدا ما را فراموش نکنید»، «خداحافظ بچه‌های شلمچه»، «ای شهیدان، رفقای دنیا هم بی‌وفا شدند»، «ای کسانی که بعدها به این ساختمان‌ها می‌آیید، تو را به خدا با وضو وارد شوید»، «ای شهدا تو را به خدا به خواب ما بیاید.»

خودکار، مداد، ماژیک، تکه‌های گچ و زغال، مدام روی سینه دیوارها حرکت می‌کرد. چشم‌های نمناک از پشت دوربین‌های عکاسی، چهره غمناک دو کوهه را به یادگار ثبت می‌کرد. ساختمان گردان‌ها، حسینیه حاج‌همت، ماکت قدس و زمین صبحگاه، سوژه‌های محبوب آن‌ها برای عکس‌های یادگاری بود.^۱ دبیر کل سازمان ملل در جلسه شورای امنیت، که در تاریخ ۱۷ مرداد ۶۷ تشکیل شده بود، ساعت ۳ بامداد روز ۲۹ مرداد ۱۳۶۷ را زمان رسمی آتش‌بس اعلام کرد و از این تاریخ رسماً آتش‌بس

۱. دو کوهه، صص ۷۳ و ۷۴.

برقرار شد.^۱

آن روز دو کوهه، یکی از خلوت‌ترین روزهای خود را گذراند. بیشتر گردان‌ها و واحدها در مرخصی به سر می‌بردند. آن‌ها هم که در پادگان بودند، هر یک به گوشه‌ای پناه برده بودند. هر از گاهی، صدای شلیک اسلحه‌ای که برای ارسال به انبار آزمایش می‌شد و یا صدای عبور خودرویی، سکوت پادگان را می‌شکست.

قصه‌ی دو کوهه پایان یافته بود و همه چیز در شهر مهیا بود. ساختمان‌های زیبایی که هم شیشه داشتند و هم لوله‌کشی آب بهداشتی. هم سیستم خنک‌کننده داشتند و هم آسانسور و هم... شهر همه چیز داشت: خواب راحت، غذای مناسب، لباس‌های رنگارنگ و... امنیت؛ اما فقط یک چیز نداشت، حاج‌همت.

□

شهید آوینی و دوستانش، عید ۶۸، ۷ ماه بعد از پایان جنگ، به دو کوهه آمدند، تا هم یادی از دوستان سفر کرده‌ی خود بکنند و هم دو کوهه را از تنهایی دریاورند.

شهید سیدمرتضی آوینی گفته است: «جا دارد که دو کوهه مزار عشاق باشد، زیارتگاه عشاقی که از قافله شهدا جا مانده‌اند. دو کوهه،

۱. اطلس راهنما - ۵، کارنامه نبردهای زمینی.

می دانم که چقدر دلتنگی. می دانم که دلت می خواهد باز هم خود را به جبل دعای شهدا بیاویزی و با نمازشان تا عرش اعلی بالا روی. می دانم که چه می کنی دو کوهه! عمر تو هزارها سال است و شاید هم میلیون ها سال. اما از آن روز که انسان بر این خاک زیسته است، آیا جز اصحاب عاشورایی سیدالشهدا کسی را می شناسی که بهتر از شهدای ما خدا را عبادت کرده باشد...؟

خداحافظ دو کوهه. ما می دانیم که تو از گواهان روز حشری و بر آن چه ما بوده ایم شهادت خواهی داد. تو ما را می شناخته ای و رازدار خلوت ما بوده ای؛ روزها و شبها، در حسینیه، در اتاقها، در راهروها و در زمین صبحگاهت.

دو کوهه مغموم است، اما اشتباه نکنید! او جنگ را دوست ندارد، جمع باصفای بسیجی ها را دوست دارد، جمع شهدا را؛ آرزومند آن عرصه ای است که در آن کرامات باطنی انسانها بروز می یابند. اما، این همه مغموم مباش دو کوهه. امام رفت، اما راه او باقی است. دیر نیست آن روز که روح تو عالم را تسخیر کند و نام تو و خاک تو و پرچم هایت مظهر عدالت خواهی شوند. دو کوهه، آیا دوست داری که پادگان یاران امام مهدی نیز باشی؟ پس منتظر باش!^۱

۱. کتاب با من سخن بگو دو کوهه، صص ۶ تا ۲۲.

منابع

- مجموعه کتاب‌های راهنمای جامع ایرانگردی، استان خوزستان، حسن زنده‌دل و دستیاران؛ نشر ایرانگردان، ۱۳۷۹، تهران.
- اطلس راهنما - ۵، کارنامه نبردهای زمینی، محسن رشید، حسن دری؛ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، چاپ اول، ۱۳۸۱، تهران.
- اطلس راهنما - ۶، دزفول، شوش، اندیمشک در جنگ، ابوالقاسم حبیبی؛ مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۵، تهران.
- تاتنه، کتاب راوی جبهه شمال غرب، روایت مریوان؛ سارا مهدی‌نژاد؛ انتشارات فاتحان، تهران.
- کتاب دوکوهه، به کوشش گروه نویسندگان؛ بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، (راهیان نور، ۱۳)؛ چاپ دوم، ۱۳۸۵، تهران.
- آذرخش مهاجر، سرگذشت ایثار و پیکار احمد متوسلیان، حسین بهزاد، نشر غنچه، مؤسسه فرهنگی هنری شهید آوینی، چاپ اول، بهار ۱۳۸۳، تهران.
- همپای صاعقه، کتاب یکم از کارنامه عملیاتی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ دی

۱۳۶۰ تا تیر ۱۳۶۱؛ حسین بهزاد، گل‌علی بابایی؛ انتشارات سورۀ مهر، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی؛ چاپ یازدهم، ۱۳۸۸، تهران.

ضربت متقابل، کتاب دوم از مجموعه حماسه ۲۷، کارنامه عملیاتی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ در تابستان ۱۳۶۱؛ گل‌علی بابایی، حسین بهزاد؛ انتشارات سورۀ مهر، لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ یازدهم، ۱۳۹۰، تهران.

می‌خوام با تو باشم، مجموعه یاران ناب - ۴، علی اکبری، کاری از گروه فرهنگی یا زهرا (سلام‌الله‌علیها)، نشر صیام، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۸.

در هاله‌ای از غبار، سرگذشت‌نامه سردار بی‌نشان حاج‌احمد متوسلیان، کتاب یکم از مجموعه بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی، نشر صاعقه، چاپ پنجم، ۱۳۹۱، تهران. ماه همراه بچه‌هاست، سرگذشت‌نامه سردار خیر، شهید محمدابراهیم همت، کتاب دوم از مجموعه بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، چاپ اول، ۱۳۹۱، تهران

راز آن ستاره، سرگذشت‌نامه سردار گمنام، شهید رضا چراغی، کتاب سوم از مجموعه بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، چاپ اول، ۱۳۹۱، تهران.

تا آوردگاه آلهاله، سرگذشت‌نامه سردار عملیات بدر شهید عباس کریمی، کتاب چهارم از مجموعه بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، چاپ اول، ۱۳۹۱، تهران. حماسه بی‌پایان، سرگذشت‌نامه سردار خط‌شکن، شهید محمود شهبازی دستجردی، کتاب ششم از مجموعه بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، چاپ دوم، ۱۳۹۲، تهران.

قصه ما همین بود، سرگذشت‌نامه شهید سیدمحمدرضا دستواره، کتاب هفتم از مجموعه بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ تهران، نشر صاعقه، ۱۳۹۲.

پهلوان گودِ گرم‌دشت، سرگذشت‌نامه اسطوره مقاومت در نبرد الی بیت‌المقدس شهید حسین قجه‌ای، کتاب هشتم از مجموعه بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، چاپ اول، ۱۳۹۳، تهران.

معلم فراری، براساس زندگی شهید محمدابراهیم همت، قصه فرماندهان؛ رحیم مخدومی، سوره مهر (حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی)، بنیاد شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۷.

به مجنون گفتم زنده همان، فرهاد خضری، انتشارات روایت فتح.

ققنوس فاتح، شانزده منظر بر سرگذشت سراسر ایثار و پیکار سردار شهید مهندس محسن وزوایی...؛ گل‌علی بابایی؛ سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران، تهران، معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی، نشر شاهد، چاپ اول، ۱۳۸۵.

مهتاب خین، خاطرات حسین همدانی؛ حسین بهزاد؛ انتشارات فاتحان، چاپ دهم، ۱۳۹۰، تهران.

راز نگین سرخ، برگرفته از زندگی، رزم و شهادت سردار شهید محمود شهبازی، فرمانده سپاه و جانشین لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ، حمید حسام، تهران، پالیزان: صریر، ۱۳۸۴، چاپ اول

روزهای آخر، احمد دهقان، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، حوزه هنری، چاپ اول، ۱۳۷۱. با من سخن بگو دوکوهه، گفتار متن برنامه روایت فتح، نشر واحه، ۱۳۹۲، تهران.

مردانِ مرد، زندگینامه شهیدان رنجبران، قهرمانی، زمانی و تهرانی؛ گل‌علی بابایی، دکتر محسن پرویز؛ کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران، کمیته ناشران، چاپ اول، ۱۳۷۷، تهران.

سیراب از عطش، خاطراتی از حبیب‌الله مظاهری؛ حسن سجادی‌پور؛ نشر عابد، ۱۳۸۴، تهران.

کتاب همت، از مجموعه یادگاران، مریم برادران؛ انتشارات روایت فتح.

جنگ دوست‌داشتنی، خاطرات سعید تاجیک؛ سازمان تبلیغات اسلامی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، انتشارات سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۶، تهران.

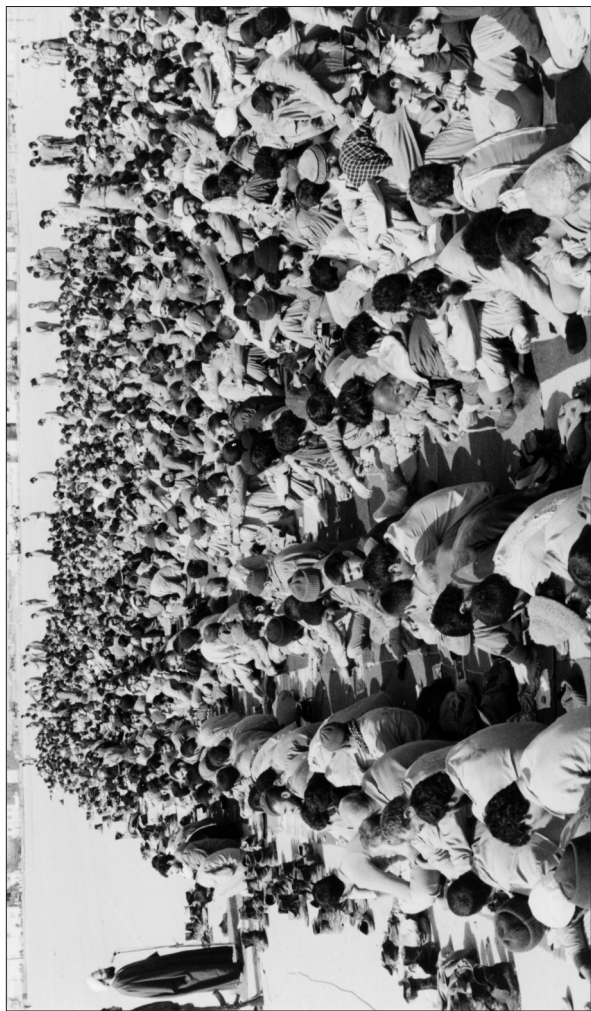




تابوی نصب شده ابتدای پل ورودی به پادگان دوکوهه



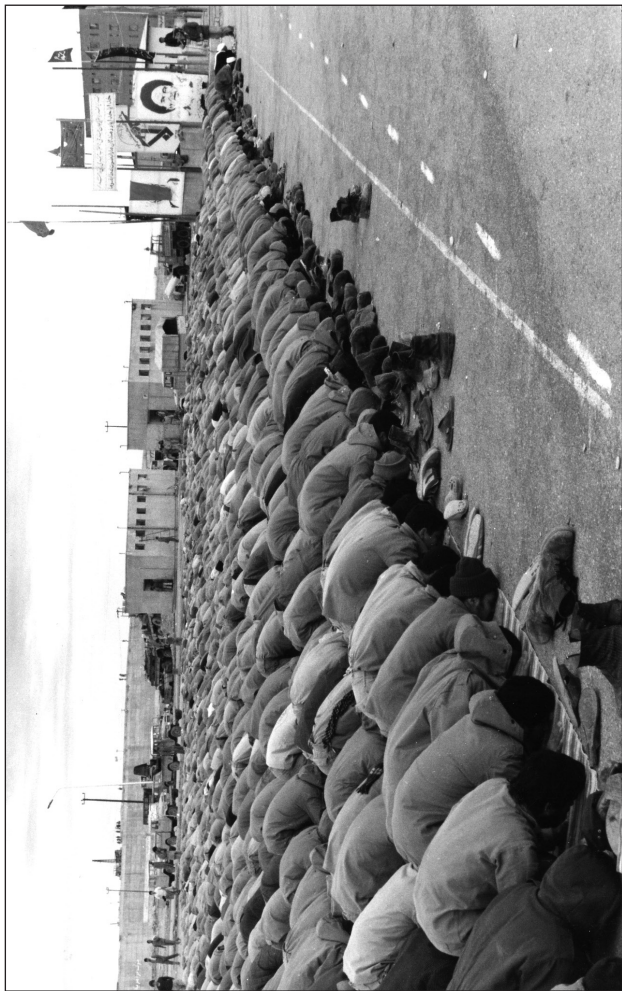
ای لشکر صاحب زمان آماده باش، آماده باش...بهر بزدی بی امان آماده باش، آماده باش!
زمین صبحگاه دوکوهه هر روز صبح با این شعار زیر گام‌های بسیجیان به لرزه در می‌آید.



بهمین ۱۲۶۱؛ پیش از آغاز عملیات والفجر مقدماتی، شهید محلاتی نماینده امام خمینی در سپاه، حین سخنرانی برای خیل عظیم بسیجیان
گرد آمده در زمین صبحگاه پادگان دوکومه



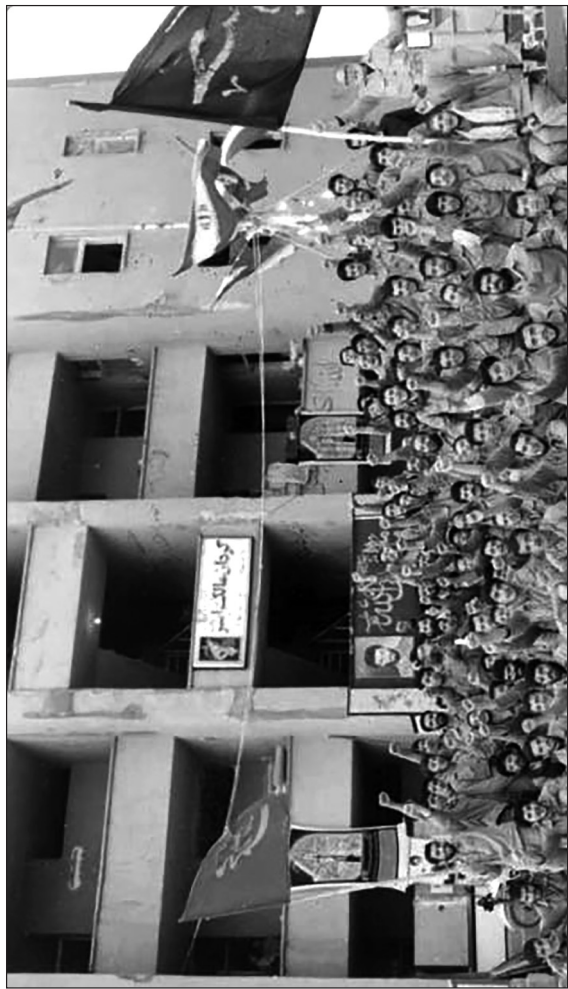
بادگان دوکوهه، حسینیه شهید همت.



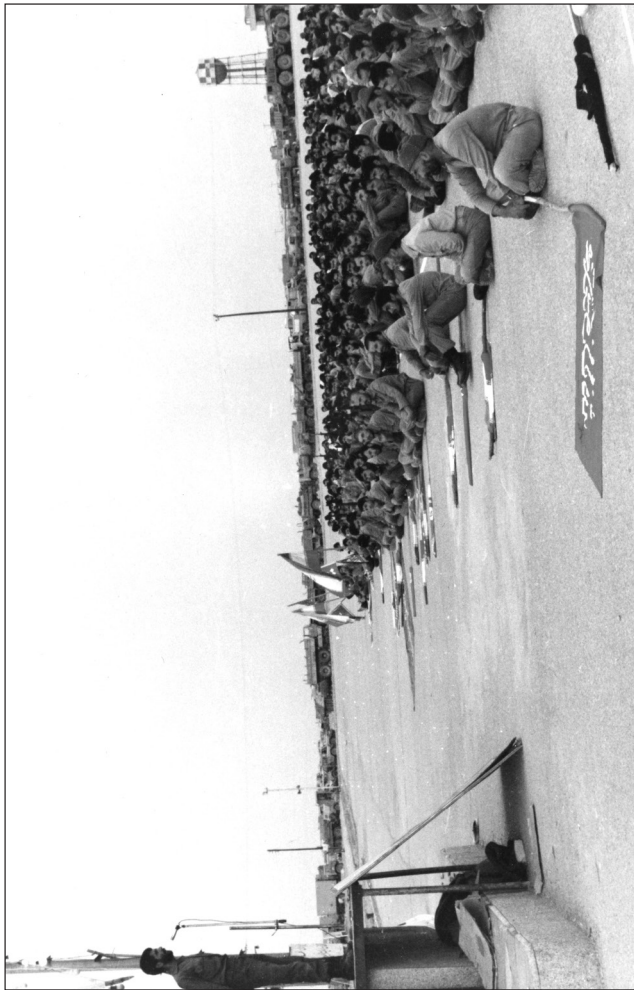
میدان صحنه‌گاه دوکومه و بسیجیانی که سر بر آستان خالق یکتا نهاده‌اند.



قبرهای تعجیه شده اطراف اردوگاه تخریب در غرب یادگان دوکوهه، محرم راز رزمندگانی بود که نیمه‌های شب به آن‌ها پناه می‌بردند.



شهریور ۱۳۶۴، یادگان دوکوهه، عکس یادگاری از رزمندگان گردان مالک اشتر.



بعد از شهادت محمد ابراهیم همت، سکان فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله به عباس کریمی سپرده شد.



زمین صبحگاه دوکومه اولین مکان برای سازماندهی بسیجیان تازه وارد در گردان های لشکر بود.



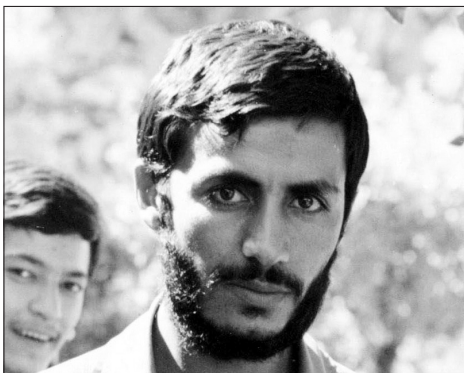
پادگان دوکوهه؛ یکی از فرماندهان گردانها در حال توجیه نیروها.



پادگان دوکوهه، ساختمان گردان عمار و بازگشت نیروهای گردان از خط پدافندی فاو.



فرمانده اول: حاج احمد متوسلیان



فرمانده دوم: حاج محمد ابراهیم همت



فرمانده سوم: حاج عباس کریمی



فرمانده چهارم: حاج محمد (اسماعیل) کوثری



دوکوهه؛ السلام ای خانه عشق...سلام ما به تو میخانه عشق

قطعه‌های از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

<p>۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرفانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون</p>	<p>یادمان جنوب</p>
<p>۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاره • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز</p>	<p>یادمان‌های غرب و میانی</p>
<p>۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- دولتو • ۷- نوسود • ۸- بوالحسن • ۹- بلفت - دوپازا ۱۰- سیران بند • ۱۱- دارساین • ۱۲- پیرانشهر ۱۳- اشنویه</p>	<p>یادمان‌های شمالغرب</p>